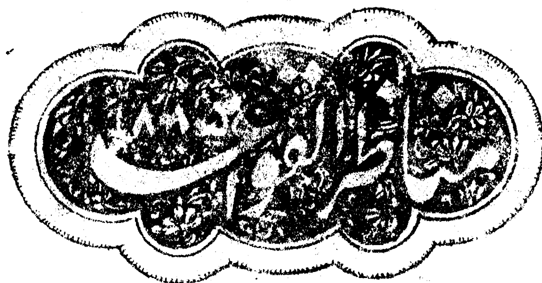
MANAZIR-UL-QAWAID.

A PERSIAN GRAMMAR,



مولفه

جناب ریورنڈ ایڈورڈ سیل صاحب بی ڈی

منتظم

مدرسهٔ ہارس و فلو آف مدراس یونیورسٹی

ممتحن عربی و فارسی و اردوی طلبای یونیورسٹی مدراس

برای سررشتهٔ تعلیم تلامذهٔ یونیورسٹی

بتصحیح حافظ محمد لطف الله صاحب قریشی پروفسر عربی و فارسی پریسیڈنسی کالج

دفعهٔ چهارم

در مطبع نظام المطابع حلهٔ طبع پوشید

(آگست سنه ۱۸۸۵ عیسویه مدراس)

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بر طالبانِ ذکاوت نشان مخفی و محتجب مباد که این رساله ایست در قانون
پارسی موسوم به مناظر القواعد کمین ید ودی سیل منتظم مدرسهٔ پارسی
بارادهٔ تعلیمِ طلبای فارسی خصوصاً برای تدریس تلامذهٔ یونیورستی
همیشش خود را صرفِ تالیفِ آن نمودم و عقدهٔ مشکلِ طالبانِ این رساله
که در تحصیلِ قواعد ضروری بود باز کشودم۔

فائده

مقصود از فراهم آوردن درین نامهٔ مختصر آن نیست که بر دیگر کتبِ قواعد
تفوّق باشد بلکه به لحاظِ متعلمانِ علوم انگریزی است که ایشان را بسبب دروسِ
متنوعهٔ آن زبان فرصتی بهم نمیرسد تا اوقات خود را در قطعِ منازلِ انواعِ کتبِ
قواعدِ فارسی مصروف داشته ثمرهٔ استفادت بدست آرند و از تشاغلِ مؤلفاتِ
متفرقهٔ قوانین بهره بردارند پس درین مجموعه از اکثر کتبِ معتبره همچو نهر الفصاحه
و چار شربت و شجرة الامانی و تحقیق القوانین و حدایق البلاغت و چهار
هدایت و بحر عجم و جواهر الترکیب و منتخب النحو و قواعد فارسی د

آنچه مفید مدعا بود استنباط کرده شد۔

منظر اول در تقسیم حروف تہجی

بدانکه پارسیان حروف تہجی را بسہ قسم منقسم ساختہ اند قسم اول مسروری کہ در تلفظ دو حرفی بود و آن در عدد دوازدہ حرف است بدین تفصیل با۔ تا۔ ثا۔ حا۔ خا۔ را۔ زا۔ طا۔ ظا۔ فا۔ ہا۔ یا۔ و پارسیان در ہر یکی ازین دوازدہ اسم بجای الف یا آرند و این ترکیب را امالی نامند چون بے و تے وغیرہ علی ہذا القیاس قسم دوم ملفوظی کہ در تلفظ سہ حرفی بود و حرف آخرش مثل اول نباشد و آن در شمار سیزدہ حرف است الف۔ جیم۔ دال۔ ذال۔ سین۔ شین۔ صاد۔ ضاد۔ عین۔ غین۔ قاف۔ کاف۔ لام۔ قسم سوم مکتوبی کہ سہ حرفی بود و اول و آخرش از یک جنس باشد و آن فقط سہ حرف است میم۔ واو۔ نون۔ اعرابِ این ہمہ حروف سہ گانہ باشد یکی فتح کہ آنرا نصب نیز خوانند۔ دوم کسر کہ آنرا خفض و جر ہم گویند سوم ضم کہ آنرا رفع نیز نامند۔ اگر حرکتی از حرکاتِ ثلاثہ بر حرفی واقع شود آنرا متحرک خوانند مثلاً بَ بِ بُ۔ پس اگر بر حرفی فتح باشد آنرا مفتوح گویند۔ و اگر کسر باشد مکسور۔ و اگر ضم باشد مضموم گویند۔ و اگر حرفی ہیچ حرکت نباشد آنرا ساکن یا مقطوع الحرکت خوانند۔

فائدہ

در ایام سابق [illegible] ت ضرورت حرفِ مفتوح را نقطہ بر زبر و حرف مکسور را نقطہ در زیر [illegible] نقطہ در پیش آن از شنگرف یا از رنگِ دیگر کہ مغایر رنگِ حرف بود میدادند تا آنکہ [illegible] احمد عروضی آنرا تغیر دادہ برای ہر حرکت نشانی بجای ہمان نقاط برین صورت [illegible] کرد بعد از آن ہر یک ازین نشانہا باسم محل خود موسوم و مشہور گشت

منظر دویم در بیان حروف تهجی

عدد هر سه قسم حروف مسروری و ملفوظی و مکتوبی بست و هشت باشد بدین تفصیل

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ک ل م ن و ه ی ۔ و از اینها هشت حرف مخصوص عرب است که در فارسی نیاید

چنانچه درین مصرعه جمع کرده شده است مصرع تا و حا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف

و چهار حرف یعنی پ چ ژ گ ۔ خاصهٔ پارسی است و منجملهٔ حروف مرقومه الف و واو

و یا را که مجموعه اش وای باشد حروف علت و باقی را حروف صحیح نامند

و الف همیشه خود ساکن باشد و ماقبلش مفتوح بنابران در صدر کلمه نیاید۔ شرح ۱۲۶

فائده

بدانکه پارسیان بنابر امتیاز حروفیکه باهم مشابه و بریک صورت هستند لقبی مقرر

نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با را بای موحده یا بای ابجد۔ و تا

را تای فوقانی یا تای قرشت۔ و ثا را ثای مثلثه یا ثای ثخذ۔ و یا را یای تحتانی یا یای

تحتیه میخوانند۔ و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین را بمهمله یا بغیر منقوطه۔ و خا

و ذال و زا و شین و ضاد و ظا و غین را بمعجمه یا بمنقوطه فرق کنند۔ و حای مهمله را

حای حطی نیز گویند۔ و های مدوّره را های هوز هم گویند۔ و با و جیم و زا و کاف را بالعربی

یا بتازی۔ و پا و چیم و ژا و گاف را بفارسی یا بعجمی نامزد کنند۔

منظر سیوم در تعریف کلمه و اقسام آن

کلمه لفظی است که موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است۔ اسم۔ فعل۔ حرف

اسم آنست که معنی مستقل دارد و زمانه یافته نشود چون انسان درخت کوه وغیره

منظر چهارم در بیان اسم

اسم لفظی است که معنی مستقل دارد و زمانه مفهوم نشود و از خواص آنست دخولِ حروفِ جارّه معانی و لحوقِ کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن - و آن بر سه قسم است جامد - مصدر - مشتق **جامد** اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه و نه کلمهٔ از آن - چون زید - و بکر - مرد - و زن درخت - و کوه - نیک - و بد وغیره -

منظر پنجم در بیان مصدر

مصدر لفظیست که از آن الفاظ دیگر بر آید مثلِ ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل وغیره و علامت آن در آخرش دن یا تن باشد - جامی رحمة الله علیه گوید مصدر اسمیست گویمت روشن به آخر فارسیست دن یا تن و آن بر دو قسم است اصلی و جعلی **اصلی** آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند آمدن و آوردن **جعلی** آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد به الحاقِ یای معروف و دالِ مفتوح و نونِ ساکن بمصدرِ عربی مانندِ شمیدن و فهمیدن - یا با امرِ مخاطبِ معروف از مصدرِ اصلی مثلِ پنداریدن و کاهیدن - یا به ترکیبِ دو لفظ که اول اسمِ جامد یا مفعول بود و ثانی مصدرِ اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن و هر یک از مصدرِ اصلی و جعلی بر دو نوع است لازمی و متعدی **لازمی** آنست که فعلش از فاعل تجاوز کرده تا مفعول نرسد - چون ترسیدن و خفتن و شاد شدن وغیره - **متعدی** آنکه فعلش از فاعل تجاوز کند و بمفعول رسد مثل زدن و کشتن و یاد کردن وغیره - و این اقسام بر دو نوع قرار یافته - یکی قیاسی است و دیگر سماعی یا شاذ -

قیاسی آنست کہ ترکیب برآوردنِ ماضی و امر ازان خلاف قانون و قیاس نباشد چنانکہ اگر حرفِ آخرِ مصدر را کہ نون است ساقط کنند صیغۂ ماضیٔ مطلق برآید و اگر حرفِ آخرِ ماضیٔ مطلق را برانداز ند امر حاصل شود و **سماعی** آنکہ بعد از ساقط کردن حرفِ آخرِ مصدر صیغۂ ماضیٔ مطلق حاصل گردد امّا بحذف کردنِ حرفِ آخرِ ماضی امر پیدا نشود بلکہ کمی و بیشی خلافِ قیاس واقع گردد۔

اقسامِ مصدر	مصدر	ماضی	امر
لازمیٔ قیاسی	ماندن	ماند	مان
لازمیٔ شاذ	شدن و رفتن	شد و رفت	شو و رو
متعدیٔ قیاسی	پروردن و کشتن	پرورد و کشت	پرور و کش
متعدیٔ شاذ	کردن و یافتن	کرد و یافت	کن و یاب

و مصدرِ متصرف بر دو قسم است کامل التصریف و ناقص التصریف **کامل التصریف** آنکہ ازان ہمہ افعال و اسمای مشتقہ برآوردہ شوند آنرا **مصدرِ متصرف** نیز گویند مانند خوردن و زدن۔ رفتن و کشتن وغیرہ **ناقص التصریف** آنست کہ ازان ہمہ افعال و اسمای مشتقہ برآوردہ نشوند آنرا **مصدرِ مقتضب** ہم گویند مثلِ خستن و سختن و نہفتن وغیرہ و مصدرِ متعدی بر دو قسم است معروف و مجہول **معروف** آنست کہ اگرش مضاف کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکہ رنجور گشتم از زدن زید عمرو را **مجہول** آنکہ اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرفِ مفعول چنانکہ درین ان بخبر بودم از کشتہ شدنِ بکر و مصدرِ لازم ہمیشہ معروف باشد و مجہول نیاید۔ و بعض مصادرِ متعدی متعدی بیک مفعول

معروف

باشند چون خوردن و زدن وغیرہ۔ بعض مصادرِ اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانندِ دادن و فروختن وغیرہ

طریقۂ متعدی ساختن

طریقۂ متعدی ساختن

چون خواهند کہ مصدرِ لازم را متعدی بیک مفعول و مصدرِ متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدرِ متعدی بدو مفعول را متعدی بسہ مفعول گردانند لفظ ایندن یا اندن بصیغۂ واحدِ امرِ مخاطبِ معروفِ آن مصدر ملحق سازند چنانکہ ترسانیدن از ترسیدن و خورانیدن از خوردن و دهانیدن از دادن۔ و ترساندن و خوراندن و دهاندن بدون یا نیز جایز است ف بعضی مصادرِ اصلی هم لازم و متعدی هردو آمده اند مثل آزردن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده کردن و افروختن بمعنی روشن شدن و روشن کردن و همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی مصادر بمعنی معروف و مجهول هردو مستعمل اند مانندِ آسودن بمعنیٔ آمیختن و آمیختہ شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریختہ شدن وغیرہ

بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن

باید دانست کہ معنیٔ مصدرِ لازم قایم باشد بذاتِ فاعل فقط و معنی مصدرِ متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول و بعدِ این قیام و صدور کیفیتی کہ حاصل شود بہ حاصل بالمصدر موسوم گردد و آن گاهی بصیغۂ ماضی در آید مانند شکست و نشست و گاهی بصیغۂ امر مثل آگنیز و خیز و گاهی بزیاده کردنِ ش در آخرِ امرِ واحدِ حاضر و مکسور کردنِ ما قبلِ آن چنانکہ خلش و کشش وغیرہ ف فرق در مصدر و حاصل مصدر اینکہ در معنیٔ مصدری تجدّد و حدوث ملحوظ می باشد چنانکہ دانستن دلالت میکند کہ دانندہ را فهم و شعور تازگی حاصل شدہ و حاصل بالمصدر عبارت از حالتی است کہ قایم باشد و مترتب بر معنیٔ مصدری گردد چنانچہ دانش حالتی است باقیہ کہ بعدِ

دانستن حاصل میشود پس دانستن صفتی است آنی و دانش صفتی است باقی ـ

منظر ششم در بیان مشتق

مشتق اسمیست که گرفته شده باشد از کلمهٔ و آن بر سه قسم است ـ اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبه ـ اول اسم فاعل و آن بزیاده کردن نده در آخر صیغهٔ واحد امر حاضر حاصل شود چون کننده و زننده ـ دوم اسم مفعول و آن از آوردن ه در آخر ماضی مطلق معروف یا مجهول ساخته شود چون داده ـ وزده ـ و داده شده ـ وزده شده ـ سوم صفت مشبه و آن اسمی است که موضوع باشد برای چیزیکه معنی مصدری بطریق دوام بآن قایم است و آن بالحاق الف و نون ساکن در آخر امر واحد حاضر ساخته شود چون جویان دوان و آن اکثر بمعنی اسم فاعل آید چون روان و گویان و گاهی بمعنی اسم مفعول چون بریان

منظر هفتم در وحدت و جمعیت اسما

واحد آنست که زیاده از یک نباشد و جمع آنست که زیاده از یک باشد و تثنیه جز در عربی نیامده ـ و در قاعدهٔ فارسی اکثر جمعیت اسم ذی روح بزیاده کردن ان در آخرش میشود چون مردان و زنان اسپان و پیلان ـ و جمعیت غیر ذی روح به افزودن ها بپایانش صورت پذیرد چون درختها و گلها وغیره و گاهی برعکس آن نیز جمع کنند چون زنها و اسپها ـ درختان ـ و چشمان ـ و بعضی اسمای عربی و فارسی را بزیاده کردن ات بجمعیت آرند چون مکانات و موجودات ـ و اگر در آخر اسم های مختفی باشد های مذکور در چنین جمع بجیم بدل شود چون نامجات و قلعجات وغیره

ف هرگاه اسمی را که حرف آخرش الف یا واو مده باشد به الف و نون جمع کنند باید که بعد الف و واو یای فاتحه مفتوح زیاده نمایند چون آشنایان و بدخویان

مشتق اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبه جمعیت اسما

واگر در آخرِ اسمی های مختفی باشد در حالتِ جمع کردن بالف و نون های موصوف را بکافِ فارسی مفتوح بدل کنند چنانچه بخشندگان - و مردگان وغیره - و چون اسمی را که حرفِ آخرش های مختفی باشد بحرفِ ها جمع کنند باید که های موصوف را برای تخفیف حذف کنند چون پیالها - و نامها وغیره - و در عربی جمع بر دو قسم است سالم و جمع مکسّر سالم آنست که در ان واحد سالم و برابر باشد و آن برای مذکر از **ون** یا **ین** ساخته می شود چون مسلمون و مسلمین - و برای مونث **ات** زیاده کنند چون مسلمات و مکانات و این جمع در فارسی نیز مستعمل است چون کاغذات و **جمع مکسّر** آنکه در ان حرکاتِ واحد و ترتیب آن متغیر شود و اوزان آن بسیار است مگر در فارسی این اوزان که در نقشه مع امثلهٔ مذکور می شوند مروّج و مستعمل اند -

نقشهٔ اوزان جمع اسمای عربی مستعملهٔ فارسی

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فِعَل	فِرقه	فِرَق	گروه	فُعُل	کتاب	کُتُب	کتاب
فَعَلَه	طالب	طَلَبَه	خواهنده	فُعُول	فَتح	فُتُوح	فتح
فِعال	عَبد	عِباد	بنده	اَفعال	لُطف	اَلطاف	مهربانی
اَفعِلَه	مکان	اَمکِنَه	خانه	اَفاعِل	اکبر	اکابِر	بزرگ
اَفاعیل	اِقلیم	اَقالیم	مُلک	فَواعِل	جوهر	جواهر	گوهر
فُعّال	حاکم	حُکّام	حکومت کننده	فُعَلاء	غریب	غُرَباء	محتاج
اَفعِلاء	نبی	اَنبیاء	پیغامبر خبر دهنده	فِعلان	اَخ	اِخوان	برادر
فَعالیل	قندیل	قَنادیل	قندیل	فَعالِل	دِرهم	دَراهِم	درم
مَفاعِل	مسجد	مساجد	عبادتگاه	مَفاعیل	مِفتاح	مَفاتیح	کلید

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فعائِل	خصلت	خصائل	عادت	فعالین	سُلطان	سلاطین	بادشاه
تفاعیل	تصویر	تصاویر	صورت	فواعیل	قانون	قوانین	دستور

جمع جمع

ف اہلِ فارس بعض جمعِ عربی را بزیادتیٔ علامتِ جمع باز بجمعیت آرند وآنرا جمعُ الجوامع گویند چون کواغذات۔

منظر ہشتم در حالات اسما

ہنر پنجم علمی

این منظریست کہ ازان حالات اسما والفاظ عیان میشود چہ در حین تحریر ہر یکی ازان در حالتی میباشد پس ہر اسمیکہ بلا انضمام حرفی باشد در حالتِ فاعلی ست چون مرد وزن وغیرہ۔ ہر اسمیکہ بعد آن حرفِ را منضم شود در حالتِ مفعولی باشد چون دل را وجان را واین حرفِ را را ای مفعولی نامند وہمین حرف برای اضافت نیز مساعدت کند چون این دو را اثر زایل شد یعنی اثرِ این دو از زوال پذیرفت۔ وہر اسمی کہ آخرش اضافت یعنی کسرہ دارد آنرا مُضاف نامند۔ واسمی دیگر را کہ بعد آن آید مضاف الیہ خوانند چون بلندیٔ فلک پس لفظ فلک کہ مضاف الیہ بود در حالتِ اضافی ہست۔ وہر لفظی کہ قبلش حرفِ جر باشد در حالتِ جرّی است چون بخانہ ودر حجرہ واز مدراس وہر اسمی کہ در اولش لفظِ یا وای یا در آخرش الفِ ندا آید در حالتِ ندا باشد چون ای دوست ویارب وخدایا۔ امثالِ این ہمہ از اشکال ہندسۂ ذیل مفہوم خواہد شد۔

حالت ہای اسما والفاظ

۱	حالتِ فاعلی	فلک	حالتِ فاعلی	قسمت
۲	حالتِ مفعولی	فلک را	حالتِ مفعولی	قسمت را

۳	حالتِ اضافی	سے	فلک یا فلک را	حالتِ اضافی	سے قسمت یا قسمت را
۴	حالتِ جرّی		در فلک	حالتِ جرّی	از قلم
۵	حالتِ ندا		ای فلک	حالتِ ندا	یا قسمت

اسم صفت

منظر نهم در اسم صفت

اسم صفت آنست که موصوف بود بصفتی چنانچه سپید و سیاه نیک و بد و آن بر دو قسم است مشتق و جامد **مشتق** مانند آینده و رونده آورده و برده روان و دوان و **جامد** مثل زشت و خوب سرخ و سفید کم و بیش این همه صفات مفرده هستند و اگر لفظ مرکب مفید و متضمنِ معنیِ اسمِ فاعل یا مفعول باشد بصفتِ مرکب نامیده شود. و این بر چهار نوع بود **اول** آنکه از دو اسم مرکب شود خواه هر دو اسم غیرِ صفت باشد مانندِ گلبدن و سیم تن خورشید رو و لاله رخسار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیرِ صفت باشد مثلِ نیک سیرت جوان بخت و جامه پارسا و زبان دراز **دویم** آنکه از اسم و فعل ترکیب یابد مثلِ ستمگر کرمفرما کیمیا بخور استرس هیچدان. کس مخر و کس مگو. **سیوم** آنکه از اسم و حرف مرکب گردد مثل چهارم و پنجم. جنگی و جنگی. باخبر و باهوش. بی زر و هنرور و غیره. **چهارم** آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا. خریدار و گرفتار **فائده** اگر در آخر اسم صفت لفظِ تر لاحق کنند اسمِ تفضیل شود چنانچه زید داننده تر است از بکر و خوی خوش نیک تر اعمال است. و اگر لفظِ ترین زیاده کنند اسمِ مبالغه شود. چون غیبت بدترین اعمال است

منظر دهم در نکره و معرفه

نکره اسمیست که بر شخص یا چیزِ غیرِ معین دلالت کند مثل مرد و زن. درخت و چمن و نکره را کلی و اسمِ عام و اسمِ جنس نیز گویند **معرفه** اسمیست که موضوع باشد برای شخصِ

یا چیزی معین و آن بر شش قسم است ضمیر - علم - اسم اشاره - یای موصول - نکره مضاف بسوی این چهار قسم - منادی

اول ضمیر

ضمیر اسمیست که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب و آن بر دو قسم است یکی منفصل دوم متصل منفصل آنست که در تلفظ مستقل باشد یعنی در تلفظ احتیاج اتصال لفظی نگردد متصل آنست که بما قبل متصل باشد و تلفظ آن جدا صحیح نباشد - و ضمیر بسوی هر چیکه راجع شود آنرا مرجع گویند - و هر یک از ضمیر منفصل و متصل گاهی برای فاعل باشد چون کردم و آن ضمیر را ضمیر مرفوع گویند - و گاهی برای مفعول باشد چون بخشیدش آنرا ضمیر منصوب می نامند - و گاهی مضاف الیه می باشد چون غلامش و آنرا ضمیر مجرور میخوانند - و این همه اقسام و امثله آن از جدول واضح خواهد شد -

نام اقسام ضمائر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
متصل مرفوع	د (در ماضی بصیغه مستتر) آرد	ند آرند	ی آری	ید آرید	م آرم	یم آریم
متصل منصوب	ش دهندش	شان دهندشان	ت دهندت	تان دهندتان	م دهندم	مان دهندمان
متصل مجرور	ش غلامش	شان غلامشان	ت غلامت	تان غلامتان	م غلامم	مان غلامان
منفصل مرفوع	او - وی - آن او آمد	اوشان آنان ایشان آنها اوشان آمدند	تو تو آمدی	شما شما آمدید	من من آمدم	ما ما آمدیم

نام اقسام ضمایر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
منفصل منصوب	اورا او یرا آنرا	او شانرا انانرا آنهارا	ترا	شمارا	مرا	مارا
	اورا دیدند	او شانرا دیدند	ترا دیدند	شمارا دیدند	مرا دیدند	مارا دیدند
منفصل مجرور	او وی آن	او شان آنان آنها	تو	شما	من	ما
	غلامِ او	غلامِ او شان	غلامِ تو	غلامِ شما	غلامِ من	غلامِ ما

ف استعمالِ او شان بجای ایشان اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظِ شان مخفف ایشان
است اگرچه ما و شما و ایشان ضمیرهای جمع باشد امّا تعظیماً هرسه را بر واحد نیز استعمال میکنند
و در بعضی اوقات ما و شمارا باز جمع میسازند چنانکه مایان و شمایان و ضمیرِ وی که واحدِ غائب است اکثر
برای غیرِ ذی روح و کمتر برای ذی روح مستعمل است۔ و ضمیرِ منفصل غائب یعنی او۔ و او شان
همه جا بحسبِ اصل در ذوی العقول مستعمل است مگر بعضی اشعارِ اساتذه در غیرِ ذوی العقول هم
استعمال یافته چنانکه صائب گوید ے گفتارِ تو شهدیست که جانها مگسِ اوست ؛ رفتارِ تو
سیلیست که دل خار و خسِ اوست ؛ و درین قولِ طغرا که جمله گفته ے بیادش عندلیبان
نغمه پرداز ؛ بود منقارِ شان مضرابِ یکساز ؛ و اگر یکی از حروف از و با و بر و در بر لفظِ او داخل
گردد استعمالش در غیرِ ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود۔ در اصل لفظِ مرا من را
و ترا تو را بود نون از اول و واو از ثانی بنابر تخفیف حذف نموده شد۔ و گاهی ضمیرِ متصل
واحدِ مخاطب یعنی لفظِ تو در صیغهٔ واحد امرِ مخاطب و نهی مخاطب و ضمیرِ متصل واحد غائب یعنی لفظِ
او در صیغهٔ واحد غائب ماضی و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعلِ فعل لفظِ دیگر نباشد
چنانکه بیا و منشین و آمد و آید۔ و گاهی هر یک از م و ت و ش خواه ضمیرِ مضاف الیه
باشد خواه ضمیرِ مفعول از کلمهٔ ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند بشرطیکه این غیر و آن

ملحق به از اجزای یک کلام باشند مثالِ هر یک بترتیب ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید

؎ مرا شد از دو طفلان خبر ٭ که در طفلی از سر برفتم پدر ٭ یعنی پدرِ من. سعدی فرماید

؎ در اندیشه ام تا کدام کریم ٭ از آن سنگدل دست گیرد بسیم. سعدی فرماید ؎

اگرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ٭ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد. وله ؎

اگرت در بیابان نباشد چهی ٭ چراغی بنه در زیارت گهی ٭ وله ؎ خورنده که خیرش

برآید ز دست ٭ به از صائم الدهر دنیا پرست ٭ سعدی فرماید ؎ چو بندد کسی زهر در کام خلق ٭

کنش بگذرد آب نوشین بحلق ٭ و اگر ضمیر منفصل واحد غائب از مرجع خود مقدم آید آنرا

اِضمار قبل الذکر گویند و این در نظم جائز است چنانکه غنی گوید ؎ لشکرِ ضعفِ بصر

تاخت مگر بر سرِ او ٭ که ز عینک بکف آرد سپر دیدهٔ من ٭ و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم

یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگری برای جمع باشد جائز است لیکن مستحسن نیست

اجتماع ضمیر متکلم چنانکه درین قول سعدی ؎ کرما ببخشای بر حالِ ما ٭ که هستم اسیرِ کمندِ هوا ٭

و اجتماع ضمیرِ مخاطب چنانکه خسرو گوید ؎ خسرو غریب است و گدا افتاده در کوی شما ٭

باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ٭ و اگر مرجع ضمیر جمع غائب مذکور نباشد مراد از آن

یا کارکنانِ قضا و قدر بود چنانکه حافظ فرماید ؎ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ٭

گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ٭ یا جمهورِ خلق چنانکه سعدی گوید ؎ چنان زی که ذکرت

بتحسین کنند ٭ یا جماعتی خاص چنانکه ؎ وا دریغا جانشینِ مصطفی را کشته اند. وگاهی

م بمعنی هستم و یم بمعنی هستیم و ی بمعنی هستی و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند آید

و هر یک ازین در جملهٔ اسمیه با خبر ملحق شده رابطه واقع شود چنانکه درین اقوال

من گریانم. ما بیماریم. تو خندانی. شما سوارید. ایشان تندرستند. اگر ضمیر متصل

مرفوع با کلمه پیوندد که آخر آن های مختفی یا واو بیان ضمه باشد دران صورت بران ضمیر الف مفتوح یا مکسور زیاده کنند تا دو ساکن جمع نشود چنانکه بندهٔ تو ام. و آزرده ام. یار تو ام دیگانه ام **فائده** هرگاه لفظ بنده و فقیر و مخلص و مانند آن بجای من مستعمل گردد باید که فعل بر صیغهٔ واحد متکلم آورده شود چنانکه مصرع کناره کرد دل از من کنون صلاح این است که بنده نیز از ان بیوفا کناره کنم ۞ و فعل را برعایت ظاهر لفظ بر صیغهٔ واحد غائب آوردن بکراهت جایز بود. و هرگاه که بطریق تعظیم لفظ جناب. و حضرت. و صاحب و مانند آن بجای شما استعمال یابد فعل آن بر صیغهٔ جمع مخاطب آرند چون امید دارم که آنحضرت توجه موفوره بحال بنده مبذول خواهید داشت.

دویم علم

علم اسمیست که موضوع بود برای شخص یا چیز معین مثلاً زید و عمرو و بهرام و سکندر مدراس حیدرآباد و غیره. و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد آنرا **اسم** گویند چنانکه زید و خالد و غیره. و علمی که متضمن وصفی و مدحی بود آنرا **لقب و خطاب** نامند مانند جهانگیر و خانخانان شجاع الدوله و غیره.

سیوم اسم اشاره

اسم اشاره اسمیست که بآن بجانب چیزی ایما کنند و آن چیز را **مشارٌ الیه** گویند و لفظ **این** برای اشارهٔ قریب و لفظ **آن** برای اشارهٔ بعید موضوع است چنانکه فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع گشاده لفظ **اینها و اینان** برای جمع مشار الیه قریب و **آنها و آنان** برای جمع مشار الیه بعید است لیکن استعمال اینها و آنها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بهر دو واقع است بخلاف

اینان و آنان که در ذوی العقول مستعمل اند **فرق** معنوی در ضمیر غائب و اسم اشاره اینکه مرجع ضمیر اشاره کرده شود باشارهٔ ذهنی نه حسی و مشارٌ الیه از اعضای ظاهری یعنی از انگشت و چشم اشاره کرده شود۔

چهارم یای موصول

یعنی یای مجهول که با اسم نکره لاحق شده معنی آن و چنان دهد و بعد آن یا جملهٔ خبریه می باشد که مصدّر بکاف بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را **صله** و چنین ضمیر را **عائد** گویند چنانکه درین قول رندی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد۔ و چنین یا را یای **صفت** و یای **توصیفی** هم نامند

پنجم نکرهٔ مضاف

اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بطرف ملحق به یای موصول معرفه است چنانکه بندهٔ من و پسر بهرام و شتران این و مردیکه دیروز آمده بود عالم است

ششم منادیٰ

و اسم نکره که بواسطهٔ حرف ندا طلبیده شود در ان بسبب ندا خصوصیتی پیدا شود چون ای مرد اینجا بیا۔ وای پسر خود را از اعمال بد نگاهدار **فائده** اَعْرَف درین اقسام معرفه ضمیر است یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب موافق ترتیب ذکر بعد از ان علم پس اسم اشاره پس نکرهٔ منادیٰ۔ امّا اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای موصول مضاف بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه وی است۔

منظر یازدهم در اسم ظرف

ظرف اسمی است که دلالت کند بر زمانی یا مکانی چنانچه تمام روز نوشتم درین جا

ظرف محدود — ظرف مبهم — ظرف متصرف — ظرف غیر متصرف

روز ظرف است و نوشتن مظروف است و همچنین ظرف را **ظرف زمان** میخوانند
و چنانکه آب در کوزه کردم - درینجا لفظ کوزه ظرف است ازانکه مکان آب است و آب
مظروف است و این را **ظرف مکان** می نامند - و هر یک از ظرف زمان و مکان
بر دو قسم است محدود - و مبهم **محدود** آنست که مبتدا و منتهای آن متعین
باشد چون روز و خانه و شهر و مدرسه **مبهم** آنست که مبتدا و منتهای آن نباشد
چنانچه هنگام و جا آن و دم پس و پیش چپ و راست زیر و زبر و غیره - و هر ظرف
که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد و در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آنرا
ظرف متصرف نامند مثلاً روز بهتر از شب است - و هر ظرف که بمعنی ظرفیت
مستعمل گردد آنرا **ظرف غیر متصرف** گویند مثلاً خانه درین **مصرع**
یار در خانه و من گرد جهان میگردم ؛ و همچنین ظرف بواسطه حرف ظرف استعمال
نیابد لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظروف زمان محدوده و بر ظروف
زمان و مکان مبهمه و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدوده -

اسم عدد

منظر دوازدهم در اسم عدد

عدد اسمی است که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها و آن چیزها را **معدودات**
نامند - مانند - یک و دو - سه و چهار، پنج و شش هفت و هشت - نه و ده یازده
و دوازده - سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هژده یا هجده نوزده بیست
و سی و چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار - و اسم عدد
بر اسم معدود مقدم باشد و همیشه واحد باشد چون دو کتاب و سه قلم و غیره
و گاهی اسم عدد را از اسم معدود موخر گردانند چنانکه فردوسی گوید ؎

بسی رنج بردم درین سال سی ٭ عجم زنده کردم بدین پارسی ٭ وگاهی اسم معدود را محذوف دارند چنانکه سه ای که پنجاه رفت و در خوابی ٭ مگر این پنج روز دریابی ٭ ای پنجاه سال۔

اعداد رقمی

بیان اعداد رقمی وغیره

آنچه در ذیل نوشته میشود آنرا اعداد رقمی گویند محاسبان و متصدیان روپیه ها را باین اعداد و فلوس را بدیگر رقم زنند۔

عص	۱	عصا	۲	ے	۳
للعہ	۴	حہ	۵	لے	۶
معہ	۷	ہلے	۸	لعہ	۹
عہ	۱۰	اعہ	۱۱	ععہ	۱۲
ععہ	۱۳	للعہ	۱۴	صعہ	۱۵
عہ	۱۶	معہ	۱۷	معہ	۱۸
لعہ	۱۹	عہ	۲۰	سہ	۳۰
للعہ	۴۰	صہ	۵۰	سہ	۶۰
معہ	۷۰	لہ	۸۰	لعہ	۹۰
ما	۱۰۰	ار	۲۰۰	سما	۳۰۰
اسمار	۴۰۰	صار	۵۰۰	مار	۶۰۰
لما	۷۰۰	ار	۸۰۰	سما	۹۰۰
الـ	۱۰۰۰	اعـ	۲۰۰۰	سـ	۳۰۰۰

للعہ	۴۰۰۰	صحہ	۵۰۰۰	سحہ	۶۰۰۰
سعہ	۷۰۰۰	مہ	۸۰۰۰	لعہ	۹۰۰۰
عہ	۱۰۰۰۰	لہ	۱۱۰۰۰	-	-

فعل

منظر سیزدہم در تعریف افعال

باید دانست که **فعل** کلمہ ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنہ ثلاثہ یعنی ماضی و حال و استقبال مفہوم شود و زمان گذشتہ را ماضی گویند و زمان تکلم را حال و زمان آینده را استقبال و ہر لفظیکه دلالت بر زمان گذشتہ دارد آنرا **فعل ماضی** گویند چون کرد و رفت و آنچه دلالت بر زمان حال دارد آنرا **فعل حال** گویند چون می کند و میرود و ہرچه دلالت کند بر زمان آینده آنرا **فعل مستقبل** خوانند چون خواہد کرد و خواہد رفت و اگر محتمل بر زمان حال و استقبال باشد آنرا **فعل مضارع** نامند چون کند و رود و **امر** فرمودن باشد کسی را برای کاری چون بکن و برو و **نہی** باز داشتن باشد کسی را از کاری چون مکن و مرو **فاعل** کننده را گویند و ہر لفظ که دلالت بران معنی کند آنرا **اسم فاعل** گویند چون کننده و رونده و **مفعول** کرده شده را میگویند یعنی فعل کسی بروی واقع شده باشد - و ہر لفظ که دلالت برین معنی کند آنرا **اسم مفعول** میگویند چون کرده و زده **مصدر** لفظی است که در آخر آن بفارسی **دن یا تن** باشد - و در ہندی **نا** یعنی نون و الف چون کردن و رفتن و ہر یک ازین افعال و مصدر بر دو نوع است لازمی و متعدی - **لازمی** آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند چون زید مرد - و عمر خفت - و **متعدی** آنکه فعل از فاعل تجاوز کرده تا مفعول برسد چون زید خالد را کشت - و این نوع

مصدر

لازمی

متعدی

فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب شود بفاعل چون زد و کرد و مجهول آنکه منسوب شود بمفعول چون زده شد و کرده شد وغیره و نیز مصدر بر دو قسم است. اصلی و جعلی. مصدر اصلی که آنرا مصدر مفرد نیز گویند آنست که از دیگر لفظ ساخته نشده باشد چون کردن و رفتن وغیره. مصدر جعلی که آنرا مصدر مرکب هم می نامند آن باشد که از ترکیب لفظ شدن یا کردن با دیگر لفظی پیدا آید مثل کشته شدن و آراسته کردن و نگه داشتن. و نیز هر یک ازین افعال و مصدر بر دو گونه است مثبت و منفی مثبت آنست که فعل از فاعل واقع و ثابت باشد چون خواند و نوشت و منفی آنکه فعل از فاعل ثابت نشده باشد و علامت آن نون نفی بر سر فعل است چون نخواند و ننوشت. باید دانست که هر فعل را فاعل لازم است. و آن بر سه قسم است غائب و حاضر و متکلم. و هر یکی ازین سه نیز بر دو گونه است واحد و جمع پس مجموع اقسام آن شش باشد واحد غائب و جمع غائب و واحد حاضر و جمع حاضر و واحد متکلم و جمع متکلم پس فاعل هر فعل که واحد غائب بود آنرا فعل واحد غائب گویند و اگر جمع غائب باشد آنرا فعل جمع غائب می نامند و همبرین قیاس فعل واحد حاضر و فعل جمع حاضر و فعل واحد متکلم و جمع متکلم

بیان ضمائر

ضمیر لفظیست که موضوع باشد برای شخص غائب یا حاضر یا متکلم. و آن بر دو قسم است منفصل و متصل پس ضمائر منفصله که از فعل جدا می باشد شش است چنانچه.

او	اوشان	تو	شما	من	ما
برای واحد غائب	برای جمع غائب	برای واحد حاضر	برای جمع حاضر	برای واحد متکلم	برای جمع متکلم

ضمائر متصله

وضمائرِ متصله که بافعال لاحق شود پنج باشد چنانچه.

ند	ی	ید	م	یم
نون ساکن و دال موقوف برای جمع غائب کردند	یای معروف ساکن برای واحد حاضر کردی	یای مجهول و دال موقوف برای جمع حاضر کردید	میم ساکن برای واحد متکلم چون کردم	یای ساکن و میم موقوف برای جمع متکلم چون کردیم

وضمیر واحد غائب که آنرا ضمیر مستتر گویند در فعل پوشیده می باشد چون کرد و رفت پس در صیغهٔ واحد غائب لفظِ او همیشه مستتر است. وضمائرِ متصلهٔ مذکوره بآخرِ صیغها لاحق میشود مگر در سه مقام بوسطِ صیغه می پیوندد. اوّل ماضی مع القدرت چون تواند کرد. توانند کرد الخ. دوم حال مع القدرت چون می تواند کرد. می توانند کرد وغیره سوم فعل مستقبل چون خواهد کرد. خواهند کرد وغیره. ودر صیغهای فعل ماضی قریب از لفظِ است سین وتا را حذف نموده فقط بر همزهٔ وصل کفایت میکنند چون کرده است کرده اند. وطریق آوردن ضمائر از تصریف خوب معلوم خواهد شد.

اشتقاق

منظر چهاردهم در طریق اشتقاق صیغها

صیغه

باید دانست که سوای ماضی تمنائی وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول واسم حالیه برای هر فعل شش صیغه می آیند واصل درین صیغه ها صیغهٔ واحدِ غائب است وباقی صیغها بالحاق ضمائر متصله همان صیغه بر می آیند وجمیع صیغهای ماضی ومضارع وحال واستقبال وغیره اگرچه از مصدر بر می آیند امّا جهتِ آسانی فهمِ نوآموزان تمام مشتقات را بدو نوع نوشته شد یکی آنکه از مصدر مشتق میشود دوم آنکه از صیغهٔ امر بر می آید **نوع اول** آنچه از مصدر مشتق میشود اوّل **ماضی مطلق** است وآن بحذفِ نونِ آخرِ مصدر حاصل میشود چون کرد ورفت از کردن ورفتن دوم **ماضی قریب** وآن بزیادتِ های مختفی بالفظِ است

در آخرِ ماضی مطلق حاصل میگردد چون کرده است و رفته است۔ سیوم **ماضی بعید**
و آن بزیادتِ ہای مختفی بالفظِ بود در آخر ماضی مطلق پیدا می شود چون کرده بود و رفته بود۔
چہارم **ماضی استمراری** و آن باوردنِ لفظِ می در اوّل ماضی مطلق حاصل آید چون
میکرد و میرفت۔ پنجم **ماضی شکّی** و آن از الحاقِ ہای مختفی بالفظِ باشد در آخر ماضی
مطلق پیدا آید چون کرده باشد و رفته باشد۔ ششم **ماضی تمنائی** و آن بزیادتِ
یاے مجہول در آخرِ ماضی مطلق بحصول انجامد چون کردے و رفتے و این را فقط سه صیغه می آید
ہفتم **ماضی استمراری شکّی** که آنرا حالِ شکّی ہم گویند و آن بزیادتِ لفظِ می در اوّل
ماضی شکّی ہم رسد چون میکرده باشد و میرفته باشد۔ ہشتم **ماضی مع القدرت**
و آن باوردنِ لفظِ تواند در اول ماضی مطلق محصّل گردد چون تواند کرد و تواند رفت
نہم **ماضی استمراری مع القدرت** که آنرا حالِ مع القدرت نیز گویند و آن
باوردنِ لفظِ می در اوّل ماضی مع القدرت پیدا آید چون می تواند کرد و می تواند رفت۔
دہم **فعل مستقبل** و آن بزیادتی لفظِ خواہد در اوّل ماضی مطلق حاصل آید چون خواہد کرد
و خواہد رفت۔ یازدہم **اسم مفعول** و آن بزیاده کردنِ ہای مختفی در آخر ماضی مطلق
حاصل شود چون کرده و رفته **نوع دوم** آنچه از امر مشتق میشود یکی صیغه **امر مدامی**
است و آن بزیاده کردنِ می در اولِ امر حاضر حاصل شود چون می کن می رو۔ دوم
نہی و آن باوردنِ میم در اوّل امر حاصل میشود چون مکن و مرو از کن و رو۔ سوم
فعل مضارع و آن بزیاده کردنِ دال در آخر صیغهٔ امر حاصل شود چون کند و رود۔
چہارم **فعل حال** و آن بالحاقِ لفظِ می در اولِ فعل مضارع پیدا آید چون میکند
و میرود۔ پنجم **اسم فاعل** و آن بزیاده کردنِ لفظِ نده در آخرِ امر محصّل گردد

چون کننده و رونده ششم اسم حالیه و آن بزیادتی ان در آخر امر حاصل شود چون گویان و روان

نقشہ پانزدہم در صرف کبیر متعدی معروف مصدر زدن

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	زد	زدند	زدی	زدید	زدم	زدیم
	وہ مارا	وے مارے	تو مارا	تم مارے	مین مارا	ہم مارے
ماضی قریب معروف	زدہ است	زدہ اند	زدہ	زدہ اید	زدہ ام	زدہ ایم
	وہ مارا ہی	وے مارے ہین	تو مارا ہی	تم مارے ہو	مین مارا ہون	ہم مارے ہین
ماضی بعید معروف	زدہ بود	زدہ بودند	زدہ بودی	زدہ بودید	زدہ بودم	زدہ بودیم
	وہ مارا تھا	وے مارے تھے	تو مارا تھا	تم مارے تھے	مین مارا تھا	ہم مارے تھے
ماضی استمراری معروف	می زد	می زدند	می زدی	می زدید	می زدم	می زدیم
	وہ مارتا تھا	وے مارتے تھے	تو مارتا تھا	تم مارتے تھے	مین مارتا تھا	ہم مارتے تھے
ماضی تشکی معروف	زدہ باشد	زدہ باشند	زدہ باشی	زدہ باشید	زدہ باشم	زدہ باشیم
	وہ مارا ہوگا	وے مارے ہونگے	تو مارا ہوگا	تم مارے ہونگے	مین مارا ہوگا	ہم مارے ہونگے
حال تشکی معروف	میزدہ باشد	میزدہ باشند	میزدہ باشی	میزدہ باشید	میزدہ باشم	میزدہ باشیم
	وہ مارتا ہوگا	وے مارتے ہوگے	تو مارتا ہوگا	تم مارتے ہوگے	مین مارتا ہوگا	ہم مارتے ہونگے
ماضی تمنائی معروف	زدے	زدندے	×	×	زدمے	×
	وہ مارتا	وے مارتے	×	×	مین مارتا	×
ماضی معہ اقتدارت معروف	تواند زد	توانند زد	توانی زد	توانید زد	توانم زد	توانیم زد
	وہ مارسکے	وے مارسکین	تو مارسکے	تم مارسکین	مین مارسکون	ہم مارسکین

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
حال مع القدرت معروف	می تواند زد	می توانند زد	می توانی زد	می توانید زد	می توانم زد	می توانیم زد
	وہ مارسکتاہی	وے مارسکتے ہین	تو مارسکتاہی	تم مارسکتے ہو	مین مارسکتاہون	ہم مارسکتے ہین
مستقبل معروف	خواہد زد	خواہند زد	خواہی زد	خواہید زد	خواہم زد	خواہیم زد
	وہ ماریگا	وے مارینگے	تو ماریگا	تم مارو گے	مین مارونگا	ہم مارینگے
اسم مفعول	زدہ	زدگان	〃	〃	〃	〃
	مارا ہوا	مارے ہوے	〃	〃	〃	〃
امر حاضر معروف	〃	〃	زن	زنید	〃	〃
	〃	〃	تو مار	تم مارو	〃	〃
امر حاضر مدامی معروف	〃	〃	می زن	می زنید	〃	〃
	〃	〃	تو مارتے رہ	تم مارتے رہو	〃	〃
نہی حاضر معروف	〃	〃	مزن	مزنید	〃	〃
	〃	〃	تو مت مار	تم مت مارو	〃	〃
مضارع معروف	زند	زنند	زنی	زنید	زنم	زنیم
	وے مارے	وے مارین	تو مارے	تم مارو	مین مارون	ہم مارین
حال معروف	می زند	می زنند	می زنی	می زنید	می زنم	می زنیم
	وہ مارتاہی	وے مارتے ہین	تو مارتاہی	تم مارتے ہین	مین مارتاہون	ہم مارتے ہین
اسم فاعل	زنندہ	زنندگان	〃	〃	〃	〃
	مارنیوالا	مارنیوالے	〃	〃	〃	〃

منظر شانزدہم در صرف کبیر مجہول و طریق ساختن آن

چون خواہند کہ فعل مجہول را بنا کنند باید کہ اولاً مصدر شدن را در عقب مفعول مصدر متعدی ضم کنند چون کردہ شدن و کشتہ شدن۔ پس قاعدہ تصریف مصدر مجہول این است کہ فقط مصدر شدن بتصریف در آید و مفعول بحال خود ماند چنانچہ ازین صرف معلوم شود۔

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق مجہول	زدہ شد وہ مارا گیا	زدہ شدند وے مارے گئے	زدہ شدی تو مارا گیا	زدہ شدید تم مارے گئے	زدہ شدم مین مارا گیا	زدہ شدیم ہم مارے گئے
ماضی قریب مجہول	زدہ شدہ است وہ مارا گیا ہی	زدہ شدہ اند وے مارے گئے ہین	زدہ شدۂ تو مارا گیا ہی	زدہ شدہ اید تم مارے گئے ہین	زدہ شدہ ام مین مارا گیا ہون	زدہ شدہ ایم ہم مارے گئے ہین
ماضی بعید مجہول	زدہ شدہ بود وہ مارا گیا تھا	زدہ شدہ بودند وے مارے گئے تھے	زدہ شدہ بودی تو مارا گیا تھا	زدہ شدہ بودید تم مارے گئے تھے	زدہ شدہ بودم مین مارا گیا تھا	زدہ شدہ بودیم ہم مارے گئے تھے
ماضی استمراری مجہول	زدہ می شد وہ مارا جاتا تھا	زدہ می شدند وے مارے جاتے تھے	زدہ میشدی تو مارا جاتا تھا	زدہ میشدید تم مارے جاتے تھے	زدہ میشدم مین مارا جاتا تھا	زدہ میشدیم ہم مارے جاتے تھے
ماضی شکی مجہول	زدہ شدہ باشد وہ مارا گیا ہوگا	زدہ شدہ باشند وے مارے گئے ہونگے	زدہ شدہ باشی تو مارا گیا ہوگا	زدہ شدہ باشید تم مارے گئے ہونگے	زدہ شدہ باشم مین مارا گیا ہوگا	زدہ شدہ باشیم ہم مارے گئے ہونگے
ماضی تمنائی مجہول	زدہ شدے وہ مارا جاتا	زدہ شدندے وے مارے جاتے	" "	" "	زدہ شدمے مین مارا جاتا	" "
حال شکی مجہول	میزدہ شدہ باشد وہ مارا جاتا ہوگا	میزدہ شدہ باشند وے مارے جاتے ہونگے	میزدہ شدہ باشی تو مارا جاتا ہوگا	میزدہ شدہ باشید تم مارے جاتے ہونگے	میزدہ شدہ باشم مین مارا جاتا ہوگا	میزدہ شدہ باشیم ہم مارے جاتے ہونگے

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مع القدرت مجہول	زدہ تواند شد وہ مارا جاسکے	زدہ توانند شد وے مارے جاسکیں	زدہ توانی شد تو مارا جاسکے	زدہ توانید شد تم مارے جاسکیں	زدہ توانم شد میں مارا جاسکوں	زدہ توانیم شد ہم مارے جاسکیں
حال مع القدرت مجہول	زدہ میتواند شد وہ مارا جاسکتا ہے	زدہ میتوانند شد وے مارے جاسکتے ہیں	زدہ میتوانی شد تو مارا جاسکتا ہے	زدہ میتوانید شد تم مارے جاسکتے ہیں	زدہ میتوانم شد میں مارا جاسکتا ہوں	زدہ میتوانیم شد ہم مارے جاسکتے ہیں
مستقبل مجہول	زدہ خواہد شد وہ مارا جائیگا	زدہ خواہند شد وے مارے جائینگے	زدہ خواہی شد تو مارا جائیگا	زدہ خواہید شد تم مارے جاؤگے	زدہ خواہم شد میں مارا جاؤنگا	زدہ خواہیم شد ہم مارے جائینگے
امر حاضر مجہول	" "	" "	زدہ شو تو مارا جا	زدہ شوید تم مارے جاؤ	" "	" "
امر دامی مجہول	" "	" "	زدہ می شو تو مارا جاتا رہ	زدہ می شوید تم مارے جاتے رہو	" "	" "
نہی حاضر مجہول	" "	" "	زدہ مشو تو مت مارا جا	زدہ مشوید تم مت مارے جاؤ	" "	" "
مضارع مجہول	زدہ شود وہ مارا جاوے	زدہ شوند وے مارے جاویں	زدہ شوی تو مارا جاوے	زدہ شوید تم مارے جاوین	زدہ شوم میں مارا جاؤن	زدہ شویم ہم مارے جاوین
حال مجہول	زدہ می شود وہ مارا جاتا ہے	زدہ می شوند وے مارے جاتے ہیں	زدہ میشوی تو مارا جاتا ہے	زدہ میشوید تم مارے جاتے ہیں	زدہ میشوم میں مارا جاتا ہوں	زدہ می شویم ہم مارے جاتے ہیں

منظر ہفدہم در ساختن امر حاضر

امر واحد حاضر را از ماضی مطلق بنا سازند بدین طریق کہ حرف آخر ماضی را حذف نمایند

وحرفِ ماقبل را که بیرون ازین یازده حرف نبود شرح فهم از سخن وی بحسب جدولِ ذیل بحرفِ دیگر تبدیل دهند وگاهی بدو حرف بدل سازند وگاهی بعد آن حرفی دیگر زیاده کنند چنانکه از چید چین ـ واز زد زن ـ وگاهی آنرا بحال خود گذارند ـ وقاعدهٔ آن کلیه نیست لهٰذا ساختنِ امر مبتدی را بسیار مشکل است پس در جدولِ مرقومة الذیل تغیر و تبدّلِ حروفِ مذکوره بتفصیل نوشته می شود ـ

[illegible]	[illegible]	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر		[illegible]	[illegible]	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر
ش	ر مهمله	کاشت گاشت	کار گمار		م	ـے	آمد	آی
	س مهمله	نوشت	نویس		ا	حذف شود	نهاد افتاد	نه ـ فت
	ل شاذ	هشت	هل			ه شاذ	داد	ده
	بحال ماند	گشت	گش			ن زیاده شود	ستاد	ستان
ر	بحال ماند	خورد	خور		ز معجمه	بعد ز معجمه ن زیاده شود	زد	زن
	ن	کرد	کن		س	ه	رست	ره
ف	ب بوحد	کوفت	کوب			حذف شود	توانست	توان
	و	رفت	رو			یای تحتانی	آراست	آرای
	واو وی	گفت	گوی			نون و دال مهمله	پیوست بست	پیوند ـ بند
	بحال ماند	بافت	باف			ز معجمه شاذ	برخاست	برخیز
	محذوف شود	پذیرفت	پذیر			واو و یا	جست	جوی

حرف ما قبل آخر ماضی	بحال بودن حرف مذکور در امر	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر
خ	ل شاذ	گسست	گسل
	ز معجمه	افروخت	افروز
		سوخت	سوز
	س مهمله	شناخت	شناس
	ش معجمه	فروخت	فروش
	بحال ماند	ستاند	ستان

حرف ما قبل آخر ماضی	بحال بودن حرف مذکور در امر	صیغهٔ ماضی	صیغهٔ امر
و	الف و یای تحتانی بحال ماند	فرمود	فرمای
		شنود	شنو
ی	حذف شود	آمرزید	آمرز
	بعد ی نون زیاده شود	آفرید	آفرین

و هر ماضی که دو حرفی باشد در امر آن حرفی زیاده کرده شود چون از زد زن و از شد شو۔

فائده هر کلمه که سر حرفش الف باشد چون قبل آن بای زائد یا نون نفی یا میم نهی در آید الف مذکور بیا بدل شود چون افراخت بیفراخت افروخت بیفروخت۔ افروز بیفروز و گاهی همزه را محذوف سازند چون افراخت بفراخت افروخت بفروخت۔ افروز بفروز۔ و اگر ما بعد سرش الف ممدوده باشد همزه را که ما قبل الف مذکور است بیا بدل کنند درین صورت الف مذکوره ممدوده نماند چنانکه آراست بیاراست۔ آزمود بیازمود آزمای بیازمای۔ و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر کلمهٔ مصدره بالف ممدوده بیارند همزهٔ ما قبل را بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود۔

فائده بر ماضی و مضارع و امر بای زائده آوردن جائز است۔ پس اگر حرف اول آن فعل مضموم باشد بای زائده را ضمه دهند و گرنه کسره چنانکه گفت بگفت گوید بگوید گو بگو رفت برفت رود برود رو برو ریخت بریخت ریزد بریزد ریز بریز

فائده لفظ بایست

و باید بر معنی ضرورت دلالت کند و بر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف
داخل شده آنرا بر معنی مصدر و حال بدل کند چنانکه بایست آورد و باید دانست
فائده لفظ تواند و توان بر معنی قدرت و امکان دلالت کند و هرگاه بر صیغهٔ ماضی در آید
معنیش بمعنی مصدر و حال بدل گرداند چنانکه توان برد - و توان شناخت

لازمی و متعدی

منظر هجدهم در بیان فعل لازمی و فعل متعدی

فعل بر دو قسم است لازمی و متعدی **فعل لازمی** آنست که صرف بر فاعل تمام شود و
محتاج مفعول نباشد چون زید آمد **فعل متعدی** آنست که بر فاعل تمام نشود بلکه محتاج
مفعول باشد - چون زید عمرو را زد - بعض فعل لازمی و متعدی هر دو هستند چنانکه آزرد
بمعنی رنجیده شد و رنجیده کرد - و افروخت بمعنی روشن شد و روشن کرد - و نیز متعدی بر دو قسم
است اوّل **متعدی بیک مفعول** که محتاج یک مفعول می باشد چون زید عمرو را زد - دوم
متعدّی بدو مفعول که احتیاج دو مفعول دارد چون زید را کتاب دادم یا دهانیدم

فعل ناقص

منظر نوزدهم در افعال ناقصه

فعل ناقص آن فعل لازم است که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد و مصادر
اینها بودن - و شدن - و گشتن - و گردیدن اند چنانکه زید دانا بود گل سنگ شد - خالد
امیر گشت - طفل جوان گردید - درینصورت مبتدا فاعل آن فعل افتد - و خبر صفت فاعل
و خود آن فعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت بود - بعضی هست و نیست را که حروف
روابط واقع شوند از افعال ناقصه شمار کرده اند چنانچه زید قایم هست - بکر فاسق نیست
و بهمین وجه مثل دیگر افعال هست و نیست را شش صیغه می آیند چون هست
هستند هستی هستید - هستم هستیم - نیست - نیستند - نیستی نیستید نیستم نیستیم

منظر بیستم در تعریف حرف و حساب جمل

تهجی

حرف آنست که معنی مستقل و زمانه ندارد بلکه بجز ضم کردن اسم یا فعل با آن معنیش مفهوم نشود چون از. تا. درین قول از مدراس تا بنگلور سفر کردم. و جمله حروف تهجی سی و دو است

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی. و گاهی حروف تهجی را بجای عدد معین کرده اند یعنی حروف تهجی را از الف تا یا بجای اعداد از یک تا هزار فرض کرده اند. و شعرا در گفتن تاریخهای واقعات این علم را بکار می برند. و کمالهای خود و نزاکتهای جدید وا می نمایند و ترتیب آن چنین است.

حساب ابجد

ابجد	هوز	حطی	کلمن
۱ ۲ ۳ ۴	۵ ۶ ۷	۸ ۹ ۱۰	۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰

سعفص	قرشت	ثخذ	ضظغ
۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰	۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰	۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰	۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰
ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ		
۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰		

از ابجد تا حطی آحاد است مگر حرف ی داخل عشرات است. و از کلمن تا سعفص عشرات و از قرشت تا ضظغ مآت است چنانچه تاریخ مسجدی این فقره است. زهی خانهٔ خدا اگر اعداد این فقره موافق قاعدهٔ ابجد جمع کرده شود ۱۲۸۳ هجری بر آید.

تعریف الف

منظر بیست و یکم در معانی الف

الف آنست که ساکن باشد و ما قبلش مفتوح و تلفظ آن بی ضغطه بود چون آ. و ما. اگر

تعریف

متحرک باشد یا تلفظ آن بشدت بود آن همزه بود چون اگر و اشتر و اسکندر - و متأخرین همزه را نیز مجازاً الف گویند - و معانی الف بر چند قسم است چنانچه ازین جدول هویدا خواهد شد

اقسام الف

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	الف ندا	بمعنی ای	آخر اسما	خدایا. پادشاها. بمعنی ای خدا ای پادشاه
۲	الف فاعل	بمعنی اسم فاعل	آخر امر حاضر معروف	دانا. بینا. شنوا. بمعنی داننده و بیننده و شنونده
۳	الف مصدر	بمعنی مصدر	بعد اسم صفت	پهنا. ژرفا. و درازا. و فراخا. بمعنی پهن و ژرف بودن و دراز و فراخ شدن
۴	الف قسمیه	بمعنی قسم	بعد اسم	حقا. بمعنی سوگند حق.
۵	الف عطف	بمعنی واو عاطفه	در دو کلمه متغایر	شباروز. سالاماه. تکاپو. بمعنی شب و روز سال و ماه تک و پو
۶	الف الصاق	بمعنی پیوستگی	در دو اسم متجانس	شباشب. لبالب. بمعنی شب بشب و لب بلب
۷	الف انتها	بمعنی ای انتهائی	در دو اسم	سراسر. و سراپا. بمعنی از یکسر تا سر دیگر. و از سر تا پا.
۸	الف مبالغه	بمعنی بسیار	بعد اسم صفت	خوشا. و بدا. بمعنی بسیار خوش و بسیار بد.
۹	الف دعا	بمعنی دعا و تمنا	قبل دال مضارع	کناد. دهاد. رساناد. گرداناد. باد.
۱۰	الف ندبه	برای گریه و زاری آواز	آخر اسما	دریغا. دردا. واغوثا. واحسرتا.
۱۱	الف زائد	برای تحسین کلام	آخر ماضی مطلق	گفتا. رفتا. بمعنی گفت. و رفت.
۱۲	ایضاً	ایضاً	آخر صیغه دعا	بادا. بمعنی باد. و مبادا بمعنی مباد.
۱۳	ایضاً	ایضاً	اول اسما	ابر. ابا. ابی. بمعنی بر. با. بی.

معانی ب

منظر بیست و دوم در معانی ب

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	بای استعلا	بمعنی بر	قبل اسم	جانم بلب رسید و بجانان خبر کنید - ای بلب رسید
۲	بای ظرفیت	بمعنی در	ایضاً	زید بمدرسه تعلیم می یابد - ای در مدرسه

	قسم	معنی	موقع	مثال
۳	بای تشبیه	بمعنی مانند	قبل اسم	آوازهٔ حسن تو برسوائی من ست÷ ای مانند رسوائی من نیست
۴	بای مفعول	بمعنی را	ایضاً	ع عطا کرده از گنج انعام خویش÷ بدل‌ها ذخیرش ولبها بنام خویش
۵	با	بمعنی از	ایضاً	جمال دوست بدیدن نمیشود آخر÷ یعنی از دیدن-
۶	بای قسم	بمعنی قسم میخورم	ایضاً	بخدا که چنین کار نکنم- یعنی قسم میخورم بنام خدا-
۷	بای تعلیل	بمعنی بسبب	ایضاً	بجرم عشق تو ام میکشند وغوغائیست÷ یعنی بسبب جرم عشق تو
۸	ایضاً	بمعنی برای	ایضاً	به تهنیت او رفتم-
۹	بای ابتدا	بمعنی شروع میکنم	ایضاً	بنام خداوند بسیار بخش÷ یعنی ابتدا میکنم این کتاب را بنام خدا-
۱۰	بای قربت	بمعنی نزدیک	ایضاً	اگر ز صبا بوی گلی برد بیعقوب÷ یعنی نزد یعقوب-
۱۱	بای الصاق	بمعنی مع	اول اسما	آشنائی بتو چه درد سر است- یعنی با تو-
۱۲	بای مقابله	بمعنی مقابل و عوض	ایضاً	ع پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت÷ یعنی بعوض دو گندم
۱۳	بای استعانت	بمعنی مدد	ایضاً	ع تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را÷ ای بمدد ناخن
۱۴	بای موافقت	بمعنی موافق	ایضاً	ع شاید بمدعا تو گویم حکایتی÷ ای موافق مدعای تو-
۱۵	با	بمعنی طرف	ایضاً	ع من نه بقبله دارم تو رو بدیر داری÷ یعنی بطرف قبله و بطرف دیر
۱۶	با	بمعنی مقدار	ایضاً	ع نفرسنگ بگریزد از تو رفیق÷ یعنی مقدار فرسنگ-
۱۷	بای انحصار	بمعنی همه و تمام	در دو اسم	ع سر بسر چون قفس چاک گریبان کردند- ای همه گریبان
۱۸	بای انتها	بمعنی تا الی انتهائی	ایضاً	ے ز مشرق بمغرب مه و آفتاب÷ روان کرد و گسترد گیتی بر آب
۱۹	بای توسل	بمعنی وسیله و طفیل	اول اسما	بمحمد و آله الامجاد یعنی بطفیل محمد صلی الله علیه وسلم و آل امجاد او
۲۰	بای زائد	زائد	ایضاً	آن قطره ام که چرخ بدور افگند مرا÷ یعنی دور افگند مرا-

منظر بست وسیوم دربیان معانی ت

ت برای خطاب واحد حاضر آید۔ گاہی مضاف الیہ می باشد چون بارت بردم یعنی بار تو بردم
وگاہی مفعول واقع شود چون زرت دادم یعنی دادم زر ترا۔ واگر این ت بہ کلمہ متصل گردد کہ آخرش
ہای مختفی باشد الف بر ت زیادہ کنند چون نامہ ات وخانہ ات۔ واگر در آخر کلمہ الف یا واو باشد
دران وقت پیش ت یای تحتانی زیادہ کنند چون صفایت۔ وبویت۔ وگاہے
درینصورت در نظم یای تحتانی زیادہ نمی کنند چنانکہ درین ع بہ بوسم پات بینم
روت ایجان ۂ واگر در آخر ت واو معدولہ زیادہ کردہ شود دران صورت فاعل ومبتدا
وخبر ومضاف الیہ نیز واقع شود چون آمدی تو۔ تو کجائی۔ زید توئی۔ غلام تو۔ واین ت
گاہی بمعنی خود آید چون ع از بارگاہت مرانم ای شاہ ۂ یعنی از بارگاہ خود۔ وگاہی زائد
نیز آید چون بالش وبالشت۔ اما آنکہ تاست بچند معنی آید چنانچہ ازین جدول ظاہر است

معانی تا

قسم	معنی	موقع	مثال
تاء ابتدائی	بمعنی از وقتیکہ	بر فعل	تا توفتی زہر ماستمی بر مارفت ۂ یعنی از وقتیکہ تو رفتی۔
تاء انتہائی	بمعنی تا آنکہ		تا رنج نبری گنج بر ندارتی یعنی تا پایان وقتیکہ تو خود رنج نبری۔
ایضًا	بمعنی انتہای مسافت	اول اسم	سیر کردم از ہندوستان تا بلغار۔ بخفتم از شب تا نصف نہار
تاء بیانی	بمعنی کاف بیان	اول اسم	بران باش تا ہر چہ نیت کنی یعنی ثابت قدم باش بر انکہ غرض کنی
تاء تعلیلی	بمعنی برای آنکہ وبرای اینکہ	بر جملہ فعلیہ	نمیخواہم کہ خود را برد ترا ہلاک کنم تا مردم ترا عاشق کشی بدنام کنند
ایضًا	ایضًا	اول اسم	ارادہ دارم کہ سخاوت اختیار کنم تا کسی مذمت من نکند۔
تاء تاکیدی	بمعنی ہرگز	ایضًا	صاحب غرض تا سخن نشنوی ۂ یعنی ہرگز سخن نشنوی

قسم	معنی	موقع	مثال
تاء نتیجه	بمعنی پس	بر جملهٔ نتیجه	فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد۔
تاء عاطفه	بمعنی واو عاطفه	اول اسم	تفاوت کفر و دین آمد بمعنی پا سبان عدل تا عدل کسری

منظر بیست و چهارم در معانی چ

زما حتی: در آخر ش های مختفی زیاده نموده باینصورت نویسند چه و آن بچند نوع آمده چنانچه

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	چه تعلیلی	بمعنی زیرا که	سر جمله	این طعام بخوردم چه بمزه بود۔
۲	ایضاً	بمعنی چرا	ایضاً	نداری گر سر ما در دل غمگین چه می آئی۔
۳	چه استفهامی	برای پرسیدن	سر جمله	چه کار داری۔ و بچه فکر هستی۔ تو چه کسی۔
۴	چه تعظیم	برای تعظیم	سر کلمه	ع چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی۔
۵	چه تحقیر	برای تحقیر	ایضاً	ع ما چه باشیم و چه باشد دل بغم خور ما۔
۶	چه نهی	برای نهی	ایضاً	چه میکنی یعنی چنین مکن۔
۷	چه نفی	برای نفی	سر جمله	ع هر که رخسار او ندید چه دید۔ یعنی هیچ ندید
۸	چه مساوات	بمعنی برابر	ایضاً	ع برای نهادن چه سنگ و چه زر۔
۹	چه	بمعنی هرچه	سر کلمه و کلام	چه باشد میسر بزودی فرست یعنی هرچه میسر باشد
۱۰	چه بیانی	بمعنی کاف بیان	بعد لفظ چنان و چندان	چنانچه و چندانچه بمعنی چنانکه و چندانکه۔

منظر بست و پنجم در بیان معانی ش

زما حتی سر: ش گاهی مفعول شود چون انعامش دادم و ماقبل آن مفتوح باشد مگر هرگاه که ماقبل آن کاف بیانی باشد مکسور میخوانند چنانکه کش اگر ش بعد کلمه که های مختفی دارد بیاید همزهٔ مفتوح قبل شش

زیاده کنند چون خانهٔ اش۔ وگاهی مضاف الیه شود چون غلامش یعنی غلام او۔ وگاهی در آخر امر افادهٔ معنی مصدر کند درینصورت ماقبلش مکسور باشد چون دانش وبینش وغیره۔ وگاهی زاید نیز آید چون خودش آمد یعنی خود آمد۔

منظر بست وششم دربیان معانی ک

این حرف برای تصغیر باشد وآن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک۔ وگاهی مجازاً درمقام تعظیم وترحم استعمال یابد چون خوبک وماک وطفلک۔ وبرای اظهار حرکت هاء مختفی در آخرش زیاده نویسند بدینصورت که وآن برچند قسم آید چنانچه۔

قسم	معنی	موقع	مثال
کاف بیان	برای بیان ابهام	بعد آن واین و چنان وچنین	اکنون ازدوری تو برانم که ازجهان بگذرم۔
کاف توصیف	برای صفت	بعد موصوف	تو که خونِ همه کس ریزی و پروا نکنی۔
کاف تعلیل	بمعنی برای که وبرای آنکه	درمیان دو جمله	نقاب بکشا جمالِ نما که سوخت جانم در بن تمنا۔
کاف تشبیه	چنانکه و مانند	درمیان دو کلام	چنان منجمد زنگی جام را که زنگی خود مغز بادام را۔
کاف شرط	بمعنی اگر	بر جملهٔ شرطیه	قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند
کاف عطف	بمعنی واو عاطفه	درمیان دو جمله	بدستم نیفتاد مالِ پدر٭ که بعد از من افتد بدست پسر
کاف مقوله	بمعنی گفت وگوید و مانند آن	بر سر مقوله	یک روز صبا بوی گلی برد بیعقوب٭ که گریست که این نکهتِ پیراهنِ من نیست٭
کاف مفاجات	بمعنی ناگاه	درمیان دو جمله	آنکس بر کنارهٔ حوض نشسته بود که تپ کرد۔
کاف استفهام	بمعنی کدام	جزء جمله میشود	این سخن که گفت۔ ای کدام گفت۔
کاف ترقی	بمعنی بلکه	درمیان دو جمله	من در علم از وکمتر نیستم که احدی همسر او نمی تواند شد۔

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱۱	کاف	بمعنیٔ از	بعد اسم تفضیل	نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بدرم
۱۲	کاف تردید	بمعنیٔ هرکه	بر سر عمل از کلمات جمله	دگر کشور آباد بیند بخواب ؛ که دارد دل اهل کشور خراب
۱۳	کاف تردید	بمعنیٔ یا	درمیان دو کلمه	زید آمد که عمر- یعنی زید آمد یا عمر-
۱۴	کاف نفی	بمعنیٔ نه	بر سر کلمه	به بازی نگفت این سخن بایزید ؛ که از منکر ایمن ترم کز مرید
۱۵	کاف	بمعنی کسی	ایضاً	کرا جاودان بودن امید نیست-

منظر بیست و هفتم در معانی م

م

واین بر چند قسم است اوّل میم ضمیر متصل متکلم که در آخر کلمه بمعنیٔ من و مرا می آید و این چنین میم گاهی فاعل شود چون کردم وگاهی مفعول چنانکه چه فرمائیم یعنی چه فرمائی مرا- وگاهی مضاف الیه چون غلامم یعنی غلام من- وگاهی حذف نیز کنند چنانکه ؎ گفتم که گلی بچینم از باغ ؛ گل دیدم و مست شد بهوی ها یعنی مست شدم ببوی دوم میم فاعلی که بآخر اسمای عدد متصل گشته معنی اسم فاعل دهد و ماقبلش مضموم باشد چون چهارم و پنجم- سوم میم تانیث که برای تفرقه مونث به بعضی اسما ملحق است و ماقبلش مفتوح بود چون بیگ- و بیگم- خان- و خانم چهارم میم نهی که در اول امر حاضر آید و مفتوح باشد چون کن- و مکن-

منظر بست و هشتم در بیان و معانی ن

ن

ن برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و آن گاهی بمحل میم نهی در آمده بنون نهی نامیده شود چنانکه در مقول سعدی ؎ معشوق هزار دوست را دل ندهی- یعنی دل مده- و اگر بکلمهٔ دیگر اتصال نیابد های مختفی در آخر آن زیاده کنند چون نه- و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق نون غنّه لفوظ شود چون زبان و زمین و زبون و در آخر بعض کلمات افادهٔ معنیٔ

مصدری کند چون رفتن و آمدن درینصورت البته بعد تا یا دال باشد۔ و گاهی برای نسبت در آخر اسم آید چون رزمن منسوب به رزم۔ و جوشن منسوب به جوش یعنی حلقه۔

منظر بست و نهم در اقسام و معانیٔ و

باید دانست که واو اصلی آنست که جزو کلمه باشد و آن بر دو قسم است۔ معدوله۔ و ملفوظی

معدوله واویکه بتلفظ نیاید چون لفظ خور و خوشی و خواهر و خود **ملفوظی** آنکه بتلفظ آید و آن نیز بر دو قسم است معروف و مجهول **واو معروف** چون نور و ظهور **واو مجهول** چنانکه لفظ زور و شور۔ واو ملفوظی که جزو کلمه نیست هیچ معنی مستقل باشد۔

واو معدوله
واو ملفوظی
معروف
مجهول
معانیٔ واو

معانیٔ واو

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	**واو عطف**	بمعنی عطف	میان معطوف علیه و معطوف	چون زید و بکر آمدند درین زید معطوف علیه واو حرف عطف بکر معطوف است۔
۲	**واو تصغیر**	بمعنی خرد	آخر کلمه	چنانکه پسرو یعنی پسر خرد و این واو ساکن باشد۔
۳	**واو ملازمه**	بمعنی لازم	میان لازم و ملزوم	ع سخن گفتن و بکر جان سفتن ست ٭ یعنی سخن گفتن را بکر جان سفتن لازم است
۴	**واو استبعاد**	بمعنی دوری	در میان دو کلمه که باهم بعد داشته باشند	ع از تو بر گیرم و دل با دگری یار کنم ٭ یعنی حاشا من این کار نخواهم کرد۔
۵	**واو حالیه**	بمعنی درحالیکه	بر سر جملهٔ حالیه	یار آمد و در دست او شمشیر بود یعنی درحالیکه در دست شمشیر داشت
۶	**واو تردید**	بمعنی یا	سر کلمه	ع گل همین پنج روز و شش باشد ٭ یعنی گل پنج روز یا شش روز خواهد بود
۷	**واو زائد**	بیکار می باشد	ایضاً	چون لیک و لیک۔ لیکن و لیکن۔ یا و با۔

منظر سی ام در اقسام ه

بیان ح ملفوظی — این حرف بر دو قسم است ملفوظی و مختفی ملفوظی آنست که جز کلمه باشد و بخواندن خوب ظاهر شود چون گره و زره و این چنین ها در جمع بحال خود ماند چون گرها و زرها۔ و هرگاه که با کاف تصغیر ملحق گردد مفتوح باشد چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور باشد چون زرهِ من و گرهِ من مختفی — مختفی آنست که جز کلمه نباشد و بخواندن صاف و ظاهر نباشد چون جامه و خامه و این ها در جمع حذف شود چون جامها و خامها و در اضافت همزهٔ ملینه بدل شود مانند جامهٔ من و خامهٔ من۔ و بوقت اتصال کاف تصغیر و الف و نون جمع و یای مصدری بکاف عجمی تبدیل یابد چون جامگک و خامگک و پیادگان و روندگان و آزردگی و افسردگی و آن های مختفی بر چند قسم آید۔

معانی ها

معانی

قسم	معنی	موقع	مثال
های نسبت	بمعنی منسوب	آخر اسما	یکساله۔ یکماهه۔ و یک روزه۔ و یکشبه۔
های لیاقت	بمعنی لایق	ایضاً	آنکس جامهٔ درویشانه در بر و کلاه شاهانه بر سر دارد۔
های تحقیر	بمعنی تحقیر	ایضاً	چنانکه این پسره کسی را بخاطر نمی آرد۔ یعنی این بد پسر۔
های تشبیه	بمعنی مانند	ایضاً	ع برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ٭ ای مانند برادر۔
های عطف	بمعنی واو عطف	میان دو فعل متعاطف	چنانکه آورده داد و دیده فرستاد و شنیده گفتی و آمده رفتی۔
های تانیث	برای مونث	بعد اسم مذکر	چون همخوابه و همشیره۔

منظر سی و یکم در اقسام یای معروف

یای معروف

یای مصدری	بمعنی مصدری	بعد صفت و اسم	توانگری و درویشی بمعنی توانگر و درویش شدن۔
یای خطاب	بمعنی هستی	بعد اسم	هنوز طفلی یعنی طفل هستی۔

قسم	معنی	موقع	مثال
یای فاعلی	بمعنی اسم فاعل	بعد اسم و مصدر	جنگی بمعنی جنگ کننده ـ بخشودنی بمعنی بخشنده
یای مفعولی	بمعنی اسم مفعول	آخر اسم	سفارشی ولعنتی بمعنی سفارش ولعنت کرده شده
یای نسبتی	بمعنی اسم فاعل و مفعول	ایضاً	مدراسی و هندی باد بهاری یعنی باد منسوب ببهار
یای لیاقت	بمعنی لایق	بعد مصدر	دیدنی وشنیدنی بمعنی لایق دیدن وشنیدن ـ
یای متکلم	بمعنی من	بعد لقب	قبله گاهی ونور چشمی بمعنی قبله گاه من ونور چشم من ـ

منظر سی ودوم در اقسام یای مجهول

	قسم	معنی	موقع	مثال
۱	یای تنکیر	برای نکره	آخر اسم نکره	کسی یعنی شخص غیر معین ـ
۲	یای وحدت	بمعنی وحدت	ایضاً	زنی ومردی وسواری یعنی یک زن ویک مرد ویک سوار
۳	یای موصول	بمعنی آن	آخر اسم	ابروی که محراب دل است
۴	یای تعظیم	بمعنی بزرگ	آخر اسم	فلان مردیست ـ یعنی مرد بزرگ است.
۵	یای استمراری	بمعنی پیوستگی	آخر واحد و جمع غائب و واحد متکلم ماضی مطلق	خوردے وخوردندے وخوردمے ـ
۶	یای توصیفی	بمعنی چنان	آخر اسم	یاد وصلی که دل از هجر خبر دار نبود ـ
۷	یای تعجب	بمعنی تعجب	ایضاً	چشم بد دور عالمی داریم ـ من ومجنون ودامن صحرا
۸	یای اضافت	علامت اضافت	بعد واو والف ساکن	جای او پای او ـ روی او موی او ـ
۹	یای زاید	زاید	ایضاً	خدای همای ـ بوی خوی

منظر سی وسوم در تبدیل حروف مفرده بحروف دیگر

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
الف	دال مهمله	باین - بدین	ازین
	یای تحتانی	ارمغان - یرمغان	تحفه
بای موحده	فا	زبان - زفان	معروف
	واو	خواب - خواد	معروف
	میم	غژب - غژم	دانهٔ انگور
بای فارسی	فا	سپید - سفید	معروف
	بای موحده	پژده بژده	نام شهر
تای فوقانی	تای مثلثه	کیومرت کیومرث	نام بادشاه
	دال مهمله	گنبت گنبد	اسپ معلوم
	طای مهمله	توتیا طوطیا	سرمه
تای مثلثه	تای فوقانی	حلتیث حلتیت	انگوزه
جیم تازی	زای تازی	چوجه چوزه	بچهٔ مرغ
	زای فارسی	کج کژ	معروف
	شین معجمه	کاج کاش	درخت صنوبر و بمعنی کاشکے
	کاف فارسی	آخشیج آخشیگ	عنصر
	تای فوقانی	تاراج تارات	غارت
جیم فارسی	شین معجمه	کاچی کاشی	ظرف سفالین
	زای فارسی	پاچنگ پاژنگ	دریچهٔ بالاپوش

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
	صاد مهمله	چین صین	نام ملک
حای مهمله	ها	حیز هیز	مخنث
خای معجمه	غین معجمه	تاخ تاغ	نام درخت
	قاف ترکی	چقماخ چقماق	آتش زن
	ها	خاک هاک	معروف
دال مهمله	تای فوقانی	رزد رزت	جوار
	ذال معجمه	آدر آذر	آتش
ذال معجمه	دال مهمله	استاذ استاد	اخوند
رای مهمله	لام	چنار چنال	نام درخت
زای معجمه	جیم تازی	روز روج	معروف
	جیم فارسی	پزشک پچشک	حکیم
	غین معجمه	گریز گریغ	گریختن
	سین مهمله	ایاز ایاس	نام غلام
سین مهمله	شین معجمه	کستی کشتی	آویزش
	صاد مهمله	شست شصت	۶۰
	جیم فارسی	خروس خروچ	مرغ
	جیم تازی	ریواس ریواج	میوهٔ ترش
شین معجمه	جیم تازی	کاش کاج	درخت صنوبر و بمعنی کاشکے

مبدل	مبدل منه	مثال	معنی	مبدل	مبدل منه	مثال	معنی
	جیم فارسی	پاشان پاچان	پاشنه		غین معجمه	گلوله غلوله	غلیله
	سین مهمله	شارک سارک	مینا	لام	رای مهمله	الوند اروند	کوه مشهور
صاد مهمله	سین مهمله	صماخ سماخ	پردهٔ گوش	میم	نون	بام بان	معروف
غین معجمه	قاف ترکی	ایاغ اياق	پیاله	نون	لام	نیلوفر لیلوفر	نام گل هندی کنول
	کاف فارسی	غوچی گوچی	جای عمیق	واو	بای موحده	نوشته نبشته	معروف
فا	و	فام وام	رنگ		بای فارسی	وام پام	رنگ
	بای فارسی	سفید سپید	معروف		فا	یاوه یافه	بیهوده و گم شده
قاف	غین معجمه	قالیچه غالیچه	نوعی از فرش معروف	ها	حای حطی	هیز حیز	نامرد
	کاف تازی	تریاق تریاک	نام دوا		جیم	ماه ماج	معروف
	کاف فارسی	خانقاه خانگاه	عبادتخانه		بهمزهٔ ملینه در اضافت	خانهٔ خانهٔ من	معروف
کاف تازی	خای معجمه	شاکچه شاخچه	سینه‌بند زنان		و بکاف عجمی در تصغیر و جمع و لحوق یای	خامه خامگک	معروف
	غین معجمه	پرگاله پرغاله	پارهٔ هر چیز			دیوانگان دیوانگی	
کاف فارسی	جیم	الگام لجام	معروف	یا	جیم در شیرازی و انگریزی	یوسف جوسف	نام پیغمبر
	دال مهمله	اورنگ اورند	تخت				

منظر سی و چهارم در معنی بعض کلمات و حروف که متصل بلفظی شده مفید معنی تازه شوند

حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند

حروف اسم فاعل

ها ـ گاهی این حروف بر امر حاضر آید مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه گویند نابشنیده و ناخوانده یعنی ناشنیده و ناخوانده و ناجسته و نارسیده و ناگفته ۱۲

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
ار	آخر ماضی مطلق	خریدار و پرستار	نا	اول اسم غیر صفت و امر حاضر	ناکام و ناتوان
وان	آخر اسما	پهلوان و پهنوان	سار	آخر اسما	شرمسار
گر	آخر اسما	حیله گر ـ شیشه گر	بان	آخر اسما	مهربان دربان باغبان
ور	آخر اسما	هنرور ـ سخنور	گار	آخر اسما و افعال	خدمتگار و پروردگار و آمرزگار
وار	آخر اسما	تقصیروار و سوگوار	مند	آخر اسما	آرزومند و خردمند
با	اول اسم	باهوش و باکمال	وند	آخر اسما	دولتوند ـ طالعوند
بی	اول اسم غیر صفت	بی زر ـ بی خار	ناک	آخر اسما	خشمناک و غمناک
گین	آخر اسما	خشمگین شرمگین	ان	آخر امر	گریان ـ خندان

حروف مفید معنی ظرف

حروف معنوی که باسما لاحق گشته فائده معنی ظرف دهند

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
بار	آخر اسما	رودبار ـ هندوبار	دان	آخر اسما	دیگدان و سرمه دان
ستان	ایضاً	گلستان و بوستان	سار	ایضاً	کوهسار و چشمه سار
گاه	ایضاً	آرامگاه و تکیه گاه	لاخ	ایضاً	رودلاخ و سنگلاخ
زار	ایضاً	سبزه زار و گلزار	"	"	"

حروف استفهام

حروفیکه مفید معنی استفهام استند

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
آیا	برای استفهام ذوی العقول و غیر ذوی العقول	آیا سوار است یا پیاده	چون	بمعنی چگونه و چسان	در شب تیره چون روم
چرا	بمعنی برای چه برای استفهام علت	چرا این کار کنی	ایضاً	بمعنی چرا	چون او را زدی
چند	برای استفهام عدد	چند کتاب خوانده	چه	برای استفهام ذوی العقول و غیر ذوی العقول	تو چه کسی چه کار داری
ایضاً	بمعنی تا کی برای استفهام زمان	چند بیکار نشینیم	کجا	بمعنی کدام جا	تو کجا بودی

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
کدام	برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل	کدام یار بگیریم کدام سو بروم	که	بمعنی کدام	که گفت - کیست
کو	بمعنی کجا	کو فریدون و لشکر ضحاک	کی	کدام وقت	کی آمدی
حروفیکه برای ندا مستعمل اند					
ا	آخر منادی	خدایا شاها	ایا	اول اسم	ایا شاه محمود کشورگشای
ای	اول اسم	ای زید ای جان من	اری	ایضاً	اری گنبدی
کلمات مصدری					
ی	آخر اسم فاعل و مفعول	بخشندگی آزردگی	ش	آخر امر حاضر	آمرزش کوشش
ار	آخر فعل ماضی	گفتار رفتار			بخشایش - خلش
حروف زوائد که برای زینت کلام آیند					
ا	آخر ماضی مطلق	گفتا در شرم مستعمل است	فرا	اول فعل	فرا رسید - فرا گفت
ب	اول فعل	بگفت بگوید بگو	فرو	ایضاً	فرو خورد - فرو برد
مر	اول اسم	مر منت مر خدا را	خود	"	من خود چه کسم
در	اول فعل	در ساخت در آمد	همی	بر فعل	همی گفتی
بر	ایضاً	برخاست برجست	وا	ایضاً	واگذارند
حروفیکه آخر اسما آیند و مفید معنی مانند هستند					
لاخ		سنگلاخ - دیولاخ - رودلاخ	سار		خاکسار - سنگسار
دیس		حوردیس - فرخاردیس	سان		شیرسان - فرشته سان
آسا		مشک آسا - سرما آسا	"		"

حروف ندا

حروف بمعنی مصدر

حروف زوائد

حروف بمعنی مانند

حروف تصغیر

	حروفیکه در آخر اسما آمده مفید تصغیر باشند		
چه	باغچه - دیگچه - خوانچه	ه	پسره
ک	پسرک - مردک	ژه	دانژه
کہ	زنکہ		

حروف نسبت

	حروف نسبت که باسما ملحق شوند		
ی	مدراسی - ایرانی - بحری	انه	سالانه - ماهانه
ین	زرین - سیمین	ن	زمین - جوشن
ه	یکساله - یکماهه - یکشبه	ویه	سیبویه - راهویه
ان	ایران - توران		

حروف معنی رنگ

	حروفیکه در آخر اسما آمده معنی رنگ را مفید باشند		
وام	سبزوام - زردوام	گونه	گلگونه - زردگونه
فام	سرخ فام - سیه فام	گون	سیم گون - لاله گون
پام	سبز پام - سیه پام	جرده	سیاه جرده - مختص به لفظ سیاه

حروف استثنا

مگر - جز - الا

حروف استثنا اند - چنانچه مردم آمدند مگر عمرو وغیره - هر اسمیکه ما قبل حرف استثنا باشد آنرا **مستثنیٰ منه** میگویند - و هر اسم که بعد حرف استثنا باشد آنرا **مستثنیٰ** نامند چنانچه در مثال مذکور مردم مستثنیٰ منه - و عمرو مستثنیٰ و مگر حرف استثنا است - وگاهی لفظ مگر بمعنی شاید آید چون مگر تو مرا فراموش کردی که یادم نمیکنی -

حروف عطف

و - پس - پستر - سپس

حروفِ عطف اند چون زید و بکر آمدند. خالد آمد پس بکر. رفت عمرو لیکن زید سپس بکر
اسمِ ماقبلِ حرفِ عطف را **معطوف علیه** و اسمِ مابعد را **معطوف** خوانند

حروفِ علت

برای - بهر - پی - تا - چه - چرا - را - زیرا - که - از

حروف علت اند چون او را برای ادب زدم. و بهر تو شنیده ام سخنها. شاید که
توهم شنیده باشی. تا پی میکشی آن سروِ خرامان برخاست. نالهٔ العطش از خاکِ
شهیدان برخاست. اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی مذمت من نکند.
تو مردِ بدبختی چه همه عمرِ خود را در لهو و لعب صرف نمودی. او فاسق است چرا که شرابخوار
است. خدا را برین بیدل ببخشای. او ناکس است زیرا که هیچ نخوانده است. نقاب
بگشا جمال بنما که سوخت جانم درین تمنا. خدا تعالی گنه بیند و پرده پوشد بحلم. ای بسا
حلم. و همچنین است لفظِ بنابر بمعنی برای. و از انجا. و از آن رو.

حروفِ تشبیه

و لفظ سا و آسا و گویا و سان و بسان ... [illegible]

مانند - چون - چو - گویا - چنانچه - چنانکه - همچون - همچو

حروفِ تشبیه اند چنانکه **مصرعه** رویت گل است و زلفِ تو مانندِ سنبل است
بیت بریان عاشقِ او چون گل خورشید پرست ‖ بجریان شیفتهٔ او چو گلِ نیلوفل ‖
و برین قیاس است امثلهٔ دیگر الفاظ.

اگر - ار - گر - اگرچه - گرچه - ارچه - چون - چو - ور

حروفِ شرط

حروفِ شرط اند. اگر علم خوانی دولت یابی. قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را ‖
محتسب گر می خورد معذور دارد دست را ‖ اگرچه زید عالم است اما عمل نمیکند. چون زید آید
مرا خبر کن. گفتِ عالم بگوش جان بشنو ‖ ور نماند بگفتنش کردار. علی هذا القیاس باقی امثله

حروفِ رابطه

است - هست - نیست

حروف رابط اند-چون خدا توانای بزرگ است- زید بیمار هست- او جفا پیشه نیست-

حروف نفی

بے - نا - نہ - نے

حروفِ نفی اند چون ع گل بے رخ یار خوش نباشد ؛ نا آشنا- ناشگفته- هرکه با بدان نشیند نیکی نه بیند شعر کار با طرۂ جفا پیشه افتاد مرا ؛ که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا-

حروف تمنا

کاش - کاشکے - کی

حروفِ تمنا هستند چون ع کاش می آمد نهالِ قامتش در بر مرا ع دیده روشن گردمی زان روی زیبا کاشکے ع کی شود یارب که رود در یثرب و بطحا کنم

حروف ایجاب

هان - هی - هین - زود باش - یاد - باد

حروفِ تنبیه هستند- چون ع هان تا سپر نیفگنی از حملۂ فصیح ؛ شعر دلِ پر خون نگر در رهِ یارم افتاده ؛ هی بگیرید که مینا ز کنارم افتاده ؛ علیٰ هذا القیاس دیگر امثله

حروف تنبیه

هر آئینه - هرگز - زنهار - اصلا

حروفِ تاکید اند- مگر هر آئینه برای تاکیدِ اثبات آید چون هرکه دزدی کند هر آئینه گرفتارِ بلا خواهد شد- و لفظِ هرگز گاهی برای تاکیدِ نفی آید چنانکه ع ز خود هرگز نیازارم دلی را ؛ و گاهی برای تاکیدِ نهی چنانکه شعر ای شوخ ز پهلوی من هرگز مرو جای دگر ؛ مثالِ زنهار چنانکه شعر زنهار کسی را مکنی عیب که عیب است ؛ و لفظ اصلا نیز مانندِ هرگز است

حروف ایجاب

آرے - بلے - لبیک

حروفِ ایجاب است چنانکه بلی او عالم است آری همچنین شنیده ام- لبیک میفرمائید

حروف تاسف

آوخ - آه - دردا - دریغا - وای - زینهار - هیهات

حروفِ تاسف اند- چنانکه ع آوخ که زمانه دشمنم شد ؛ ع آه کز طعنۂ بدخواه ندیدم

روبہت ہا ع درد اگر گیرند ز عاشق دل و جان ہیچ ہا علیٰ ہذا القیاس۔

ان - ہا - ات - جات

حروفِ جمع اند۔ **ان** اکثر برای جمع ذی روح می آید چون زنان و اسپان وغیرہ و ہر اسمی کہ حرفِ اخیرش الف یا واوِ مدّہ باشد در وقت جمع کردن بہ الف و نون بعد الف و واو یای وقایہ مفتوح زیادہ نمایند چنانکہ در آشنایان و بدخویان۔ و اگر در اسمی ہای مختفی باشد در حالتِ جمع کردن بہ الف و نون ہای موصوف را بکافِ فارسی مفتوح بدل کنند چنانکہ در آیندگان و مردگان و **ہا** اکثر برای غیرِ ذی روح مستعمل گردد مانند خارہا و کارہا وغیرہ مگر اسمی را کہ حرف اخیرش ہای مختفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید کہ ہای موصوف را بنابرِ تخفیف حذف کنند چنانکہ در پیالہا و جامہا۔ و **ات** در آخرِ الفاظِ عربی آید و در فارسی مستعمل شود چون مکانات۔ انسانات و **جات** در آخرِ لفظِ عربی یا فارسی کہ حرفِ آخرش ہای مختفی باشد در آید و مفید جمع شود چون قلعجات و نامجات وغیرہ۔

منظر سی و پنجم در مخففات و رموزات

در فارسی قاعدۂ ایجاز و اقتصار ہم مروّج است یعنی کم کردنِ حروف در الفاظ۔ و این گونہ تقریرِ ایجاز ہر کسی را ممکن است۔ تمثیل آن ایجاز و رموز از جدولِ ذیل مبیّن خواہد شد

تمثیل مخففات

شاہ	شہ	نگاہ	نگہ	گناہ	گنہ	برہان قاطع	ب
ماہ	مہ	چاہ	چہ	شرح	ش	منتخب اللغات	م
راہ	رہ	گاہ	گہ	فاعل وجہی معروف	فلہ	نگاہ	نگہ

سپاه	سپه	غیاث اللغات	غ	بود	بُد	رضی الله عنه	رض
سیاه	سیه	چهار	چار	ایضاً	ایضه	الیٰ آخره	اه - الخ
کُلاه	کله	بیست	بست	یِ مجهول	ل	نسخه	ن
تباه	تبه	چهل	چل	قاموس	ق	ولیکن	ولی
درگاه	درگه	چون او	چنو	صلی الله علیه وسلم	صلعم	کذلک	ک
از	ز	که او	کو	رحمة الله علیه	ره - رح	جمع	ج
کوه	کُه	صحیح	ص	تعالیٰ	تع	کشف اللغات	ک
مُصنّف	مص	مُقدّم و مُبتدا	م	هجری	ھ	"	"
مفعول	مف	مؤخّر و خبر	خ	مصرع و عیسوی	ع	"	"

ف در لغت فارسی اماله بسیار است و آن فتحه را مایل بکسره ساختن است پس الف را مایل به یا - چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظِ عربی - و از انجمله یکی اماله آن حروف تهجی است که در آخرِ انها حرفِ الف باشد چنانچه با را بے - و تا را تے - و ثا را ثے وغیره و دیگر اماله اسما و تمثیلِ اماله اسما از جدولِ ذیل واضح است -

کِتاب	کتیب	رِکاب	رکیب	مزاج	مزیج	حساب	حسیب

منظر سی و ششم در اصطلاحات منشیان که برای هر شئ مقرر شده است

نفر و سهامی	برای آدم نویسند		
راس	برای اسپ و اشتر و گاو میش گاو و نیلگاو و دختر و گور خر و بز و گوسفند و کرگدن و آهو	سلک	دفانه و پلنگ چوکی و هودج و عماری و زین و پالکی و بهل و چهکره و چندول و مالا وغیره زیور که در گردن باشد
منزل	خیمه و قنات و جهازه و کشتی و حویلی		

قبضه	شمشیر و خنجر و جمدهر و برچهی و کمان و چهرا و کتار و پیش قبض و گرز و کارد
دسته	کاغذ و تیر
ذراع	دارائی و چیولی و پارچهٔ ابریشمی وغیره
جفت	موزه و پاپوش و نعلین چوبی و بازوبند و کنکن و پونچی و گجری و پازیب.
فرد	قالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم و دورق کاغذ.
توله و تولچه	طلا و نقره و مشک و عنبر و بنفشه و عطر و کافور و فیتون و کلابتون و ابریشم وغیره
ثوب	هرچه آستین دار باشد و هرچه آستین ندارد آنرا عدد نویسند.
زنجیر	برای فیل نویسند و برای شتر مهار نویسند
دست	خلعت و سپر و شاهین و جانوران شکاری
قلاده	شیر و پلنگ و سگ و خرگوش و خرس و سیاه گوش و میمون.
قطعه	باغ و کشت و زراعت و تالاب و خط و فیروزه و پکهراج و نیلم و یاقوت

	و زمرد و لعل و الماس.
طاقه	زربفت و مخمل و شجر و طاس و بانات و صوف و مروده.
ضرب	توپ و بندوق و قرابین و شاهین و شتاق
ساز	رباب و چنگ و مردنگ و خنجری و دف و دهلک.
جلد	دفتر و کتاب و چرم.
عدد	اشرفی و روپیه و آلات چینی و برنجی و دیگر ظروف.
سواری	غله و نمک و شیر و روغن و میوه جات و عرقیات و صندل و اگر و دندان فیل و ابریشم و سوت و پشم و هرچه دران لفظ سیر باید.
طبق	آسمان و زمین.
دانه	مروارید و مرجان و انگور و انبه.
دالی	خربزه و تربز وغیره.

منظر سی و هفتم در تعریف نحو و مرکبات و اقسام آن

نحو - در لغت قصد کردن است و در اصطلاح علم قواعد یکه دانسته شود بدانها احوالِ انفراد و ترکیب کلمات و غایتش صیانت گفتار است از بیراهی و موضوع آن کلمه و کلام هر دو باشد **مرکب** آنرا گویند که از ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و آن بر دو قسم است مرکبِ غیر مفید و مرکب مفید **مرکب غیر مفید** عبارت از مرکبی است که سامع از شنیدنِ آن ساکت نماند بلکه او را احتیاجِ پرسیدن از متکلم باقی ماند و آنرا مرکبِ ناقص نیز گویند چون غلامِ زید **مرکب مفید** آنست که از شنیدنِ آن سامع را فائدۂ تام حاصل آید یعنی سامع را احتیاجِ پرسیدن از متکلم باقی نماند و چنین مرکب را مرکب تام و جمله نیز خوانند چون زید آمد۔

نحو

مرکب

مرکب ناقص

منظر سی و هشتم در مرکبات ناقصه

مرکب ناقص گاهی کلام و جمله نمیشود بلکه همیشه مثل مفرد جزو کلام میشود - و آن بر چهار قسم است مرکب اضافی - مرکب توصیفی مرکب امتزاجی - مرکب غیر امتزاجی

بیان مرکب اضافی

مرکب اضافی

مرکب اضافی حاصل شود از اجتماع مضاف و مضاف الیه **مضاف** اسمی را گویند که آنرا بسوی اسمی دیگر نسبت کرده باشند و **مضاف الیه** اسمی را گویند که بسوی آن اسمی منسوب باشد و نسبتی که میان مضاف و مضاف الیه باشد آنرا **اضافت** گویند چون غلامِ زید - درینجا غلام مضاف و زید مضاف الیه است و کسرۂ غلام ضافت است - و هرگاه مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخرِ مضاف را کسره دهند بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آخر حرفِ مضاف الف و واو مده و های مختفی و یای معروف نبود و آن کسره را کسرۂ اضافت گویند و در حالِ اضافت یکی از سه حروف میان مضاف

نفاذ حرف و نفع میان مضاف و مضاف الیه

ومضاف الیه مقدری باشد اول لفظ برای مانند منّتِ خدای یعنی منّت برای خدای دوم لفظ از مانندِ انگشترِ سیم یعنی انگشتر از سیم سیوم لفظِ در چنانکه نشنیدهٔ خانه یعنی نشنیدهٔ در خانه وفائدهٔ اضافت گاهی تعیینِ مضاف است وگاهی تخصیص مضاف تعیین وقتی است که مضاف الیه معرفه باشد چون غلامِ زید وتخصیص وقتیست که مضاف الیه نکره باشد چون خالد غلامِ مردست واضافت بر هفت قسم است اول **اضافت تخصیصی** که مضاف خاص شود برای مضاف الیه چون یارِ من وکردارِ من دوم **اضافت تملیکی** که دران مضاف مِلک مضاف الیه باشد واین اضافت مانندِ اضافتِ تخصیصی بمعنیٔ برای آید چون کتابِ من- واسپِ امیر سیوم **اضافت بیانی** که دران مضاف الیه بیانِ مضاف واصلش باشد چون سیخِ آهن وانگشتریٔ طلا- اضافتِ توضیحی نیز درین داخل است. چهارم **اضافت تشبیهی** که بحذفِ حرفِ تشبیه میانِ مشبه به ومشبه واقع شود وچنین اضافت مثلِ اضافتِ بیانی همیشه بمعنیٔ از باشد چنانکه آئینهٔ دل وبلبلِ زبان وخانهٔ تن ودفتر ه. پنجم **اضافت ظرفی** که دران مظروف مضاف باشد وظرف مکان یا زمان مضاف الیه وآن بمعنیٔ در آید چنانچه آبِ دریا وساکنِ شهر وسردیٔ زمستان ششم **اضافت استعاره** که بر سبیلِ مجاز میانِ لازمِ مشبه ومشبه به واقع شود واین اضافت بمعنیٔ برای بود چنانکه درتیغِ اجل وزبانِ حال- سپرِ تدبیر وگوشِ هوش هفتم **اضافت ابنی** که پسر را بسوی پدر اضافت سازند ودر عربی ابن بن فرزند را گویند چنانکه عباسِ علی یعنی عباس ابن علی- وخالدِ ولید یعنی خالد بن ولید ودر بعضی مرکباتِ اضافی مضاف را کسره نمیخوانند وآنرا فکِ اضافت گویند مثل سرپنجه وصاحبدل وشب برات وغیره وبعضی مرکبات اضافی بقلب مضاف

فائدهٔ اضافت

هفت اقسام اضافت
تخصیصی وتملیکی
اضافت بیانی
[illegible]

ومضاف الیه دارداند وآنرا قلب اضافت گویند چون برادرزاده جهان بادشاه غدا دوست وانصاف دشمن **ف** اگر مضاف الیه ضمیر متصل وحرف اخیر مضاف غیر الف وواو مده وهای مختفی بود درینصورت آن حرف رامفتوح گردانند چنانکه در اسپم وتختت وسوارش وآن حرف اگر الف یا واو مده باشد در آخرش یای مفتوح واگر های مختفی بود در آخر آن همزه مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم وسبویت ونامه اش۔ واگر مضاف الیه غیر ضمیر متصل باشد وحرف آخر مضاف الف یا واو مده یا های مختفی ویا یای معروف باشد درصورت اول وثانی بعد الف وواو یای مکسوره زیاده کنند چنانکه در سرای من۔ وطلای کتاب وخوی او وسبوی شهد ودرصورت ثالث ورابع بعد ها ویا همزه مکسوره زیاده نمایند چنانکه در پیالهٔ زید وخانهٔ تو ودایهٔ ابر وانگشتریِ سیم وکشتیِ او وزنگیِ شام وغیره۔

بیان مرکب توصیفی

مرکب توصیفی تعریف صفت

مرکب توصیفی آنست که مرکب شود از موصوف وصفت **موصوف** آن اسم است که متصف بوصفی بود و **صفت** آن لفظ است که ازان وصف موصوف معلوم شود چون مرد نیک اگر موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف راکسره دهند بشرطیکه آن حرف سوای الف وواو مده وهای مختفی ویای معروف باشد وآن کسره اکسره صفت نامند وفائدهٔ صفت تخصیص ست یا توضیح۔ تخصیص وقتیست که موصوف نکره باشد چنانکه مرد نیک وکارد تیز چنین صفت راقید احترازی گویند۔ وتوضیح وقتیست که موصوف معرفه بود چنانکه فرعون تندخو ورستم جنگجو واینچنین صفت راقید واقعی وصفت کاشفه خوانند وصفت موصوف معرفه گاهی برای مجرد مدح آید چنانکه ایزد پاک۔ وگاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه۔ وگاهی محض برای ترحم چنانکه زید گریان۔ واگر صفت

بضرورت شعر وغیره بر موصوف مقدم افتد لصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه وتلخ آب خنک رود ونیک مرد وبرای تعظیم گاهی موصوف را بقرینۂ صفات مخصوصه محذوف دارند چنانکه سعدی فرماید ؎ بنام جهاندار جان آفرین ؛ یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین ؛ وگاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه ذات گرامی ونام نامی. وگاهی برای ضرورت میان موصوف وصفت فصل وارد است چنانکه سعدی فرماید ؎ یکی تیغ زد تیز بر گردنش ؛ وگاهی صفت جمله بود درانوقت ضرور است که مُصدّر بکاف بیان ومشتمل ضمیری بود که راجع بطرف موصوف بود دریصورت موصوف را کسره نمی آید چنانکه ؎ دل که پُر از وصف حیای شود ؛ آئینۂ نور خدای شود. وصفت ضمیر منفصل حرجها نیاید مگر صفت لفظ من گاهی مُفرد هم باشد چنانکه ؎ من بیدل نمی فهمم تکلفهای سمی را ؛ وضمیر متصل هرگز موصوف نگردد **فائده** هرگاه که حرف اخیر موصوف یا مضاف الف یا واو مده بود درآخرش بجای کسرۂ اضافت یای مکسوره زیاده کنند چنانکه لقای خوب وبالای زید خوی نیک وبوی گل. واگر ہای مختفی یا یای معروف باشد بعد آن ہمزۂ مکسوره زیاده نمایند چون سینۂ بکینه وجامۂ زید ودوستیٔ قدیم. یاریٔ خالد **ف** اگر الفاظ متعدد را مضاف یا موصوف سازند کسرۂ ہمه الفاظ جایز نیست بلکه بعد ہر لفظ واو عاطفه درکار است اما کسرۂ حرف اخیر لفظ اخیر واجب خواهد بود چون ماه وخورشید وانجم آسمان وحکماء وعلماء وفلاسفۂ قدیم.

بیان مرکب امتزاجی

مرکب امتزاجی آنکه از اجتماع دو لفظ یا زده حاصل شود ومانند لفظ واحد نماید چون آفتاب وبغداد وشمشیر وگریبان واز ین قبیل است مرکب تعدادی مثل یازده ودوازده

حکم بعضی ازین قاعده
ویای معروف
یا ہای مختفی بکه
ودران کسره مکان زینه

مرکب امتزاجی

وسیزده وچهارده وغیره۔

بیان مرکب غیر امتزاجی

مرکب غیر امتزاجی مرکبی است که از دو لفظ مرکب شود و اجزایش جدا جدا باشد مثل اکبرآباد و شاهجهان آباد۔ وخانخانان۔ وجهانگیر۔

غیر امتزاجی

منظر سی ونهم در مرکب مفید یعنی جمله وکلام

مرکب مفید آنست که بترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل شود بطوریکه سامع از شنیدن آن ساکت ماند وچنین مرکب را مرکب تام وکلام وجمله نیز خوانند مثلاً زید ایستاده است وجمله باعتبار اصل بر دو قسم است۔ اسمیه۔ فعلیه۔

مرکب مفید

بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه آنست که مرکب شود از دو اسم که اول را مبتدا یا مسند الیه وثانی را خبر یا مسند به گویند ودر آخر جمله حرف رابط ضرور است مبتدا اسمیست که مسند الیه باشد یعنی بسوی این لفظ لفظی را نسبت کرده باشند بطوریکه مخاطب را فائدهٔ تام حاصل آید وخبر اسمیست که مسند به باشد یعنی این لفظ را بسوی لفظ دیگر بطوریکه مذکور نسبت کنند چون زید عالم است درینجا زید مبتدا است وعالم خبر واست حرف رابط است وسزاوار مبتدا وخبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت وخبر اسم صفت یا بتاویل اسم صفت باشد ونیز مبتدا معرفه وخبر باشد چون زید گریان است یا نکرهٔ مخصصه چون آب دریا گرم است۔ ودیدهٔ بی شرم پسندیده نیست وگاهی خلاف این وارد است۔ واصل آنست که مبتدا در عبارت مقدم باشد وخبر موخر چنانکه گذشت وگاهی مبتدا از خبر موخر آید چنانکه خوش است زید واگر قرینه باشد مبتدا را حذف کنند چنانچه دو چیز محال عقل است خوردن بیش از مقسوم۔ ومردن پیش از وقت معلوم۔ یعنی یکی ازان دو چیز خوردن

جمله اسمیه

مبتدا

خبر

پیش از مقسوم و دیگر مردن است پیش از وقت معلوم و همچنین خبر را نیز محذوف دارند و متعلقش را
قایم مقام آن کنند چنانچه زید در خانه است یعنی زید در خانه موجود است و همچنین در قولِ تو که گوئی
خالد در جوابِ آنکه پرسد که کدام هوشیار است و گاهی خبر را با رابطه حذف کنند چنانکه منّت خدایرا
عز و جل یعنی منت سزاوار است برای خدای غالب بزرگ و اگر جملهٔ ترکیب یابد از معرفه و نکرهٔ مخصص
معرفه را مبتدا سازند چنانکه جمعه روز نیک است و جائی مبتدا متعدد و خبر واحد آمده است چنانکه
زید و عمر و عالم اند و جای خبر متعدد و مبتدا واحد آید چنانکه ع ما همه بیچاره و سرگشته ایم ‡ و گاهی
برای تاکید خبر را مکرر آرند مولوی روم فرماید ؎ اکثر ان ذا کندرد به مزاج ‡ احتیاج است
احتیاج است احتیاج ‡ و گاهی خبر جمله واقع شود در انوقت ضرور است که درین جمله ضمیری بود که
راجع بطرف مبتدای آنجمله است چنانکه زید پدرش نیک است ۔ و باید دانست که در زبان
فارسی هر جمله که مشتمل بر مبتدا و خبر باشد دران حرفِ رابطه ضرور است که دلالت بر ثبوت یا سلبِ
نسبتِ حکمیه میانِ مبتدا و خبر کند و از انجمله است و هست در جملهٔ مثبت می آید چون زید کاتب است
و لفظِ نیست در جملهٔ منفی می آید چنانکه خالد عالم نیست و بدانکه لفظِ بود و نبود و لفظ خواهد شد
و نخواهد شد از افعال است لیکن برای ربط هم استعمال کنند و آنرا روابطِ زمانی میگویند و روابطِ زمانی
بسیار است و مجموع آن ضمائرِ غائب و حاضر و متکلم است مثلِ **ند** چنانکه عاشقان کشتگانِ
معشوق اند ‡ و **ی** چنانکه تو جاهلی و **ید** مثلِ شما هر دو سر و رید و **م** چنانکه من گناهگارم
و **یم** چنانکه ما گناهگاریم و چون دو جمله متصل یکدیگر واقع شود و در جملهٔ اول کلمهٔ رابطه آرند مستحسن
آنست که در جملهٔ دوم نیارند ۔ سعدی فرماید **ن** نهی دستان را دستِ دلیری بسته است
و پنجهٔ شیری شکسته ۔ در ینجا لفظِ است بعد لفظ شکسته محذوف است و اگر در جملهٔ دوم کلمهٔ ربط
آرند مستحسن آنست که در جملهٔ اول نیارند چون معرفتِ الٰهی از ادراکِ عقل بیرون و فکر در صفات

نا شناهی بادی نغز بشنو ان است۔

بیان جملهٔ فعلیه

جملهٔ فعلیه ترکیب یابد از فعل و فاعل اگر فعل لازم باشد چون زید آمد و اگر فعل متعدی باشد از فعل و فاعل و مفعول مرکب شود چون زید عمر را زد۔ و اگر فعل مجهول باشد فاعلش را نائب فاعل نامند چون زید زده شد۔ در ینجا زید را نائب فاعل خوانند گفت و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نائب فاعل شود اولی و افصح آنست که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه زید آمد۔ خالد زده شد۔ من رفتم۔ تو کشته شدی۔ و گاهی فعل را بنا بر قیام قرینه حذف میکنند مثلاً شخصی کسی را پرسد که کدام کس درین خانه می ماند او در جواب گوید زید یعنی زید میماند و گاهی فعل و فاعل هر دو را محذوف دارند چنانکه در قولِ تو که گوئی آری در جواب آنکه آیا خالد میخواند۔ و بعضی جا فعل یا فاعل خود مُقدر بود چنانکه لفظ میخواهم در قولِ تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم۔ همچنین لفظِ آر مقدر باشد بعد رحمی و لفظِ بده بعد دشنامی و مژده و نویدی۔ و لفظِ بکن بعد لطفی و نظری و نگاهی۔ و هر جا که لفظ مژده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد۔ اگر در جملهٔ فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جملهٔ فعلیهٔ خبریه گویند چون زید آمد۔ و اگر در جملهٔ فعلیه فعل امر یا فعل نهی باشد آنرا جملهٔ فعلیهٔ انشائیه نامند چنانکه بیا و میا هر دو جملهٔ فعلیهٔ انشائیه اند۔ و افعالِ ناقصه با اسم و خبر خود پیوسته جمله میشوند چنانکه زید دانا بود۔ درینجا بود فعل ناقص و زید اسم و دانا خبر آن است فعل ناقص با اسم و خبر خود پیوسته جملهٔ فعلیه شد و بعضی آنرا جملهٔ اسمیه قرار دهند و گاهی ضمیر متصل واحد غائب و مخاطب یعنی لفظِ او و تو در صیغهٔ واحدِ غائب ماضی و مضارع و حال و مستقبل و در صیغهٔ امرِ مخاطب و نهی مخاطب فاعل فعل بوده مُستتر باشد ؎ رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را نگر۔ آمد و مُردم زِ خجلت

جملهٔ فعلیه

و بعضی گویند که گر فعل ناقص نسبت بسوی اسم تنها بود نسبت ... جملهٔ اسمیه است ... حرف ربط ... بسبب ... زید بود ... چه بود ... خالی ... نیست ... بود جملهٔ فعلیه است

شرمساری را ببین ۱۲ باید دانست که در زبانِ عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در زبانِ فارسی اکثر فعل موخر از فاعل می باشد چون زید خالد را کشت اگر باین طور گویند که کشت زید خالد را پس آنرا ترجمهٔ زبانِ عربی نامند۔ و گاهی فاعل کارگزارانِ قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را بصیغهٔ جمع می آرند و حذفِ فاعل واجب میدانند حافظ فرماید ؎ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ٭ گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ۱۲ و همچنین هرگاه فاعل گروهِ غیر معین باشد آنرا محذوف می نمایند ؎ بجرم عشقِ توام میکشند و غوغائی است ٭ تو نیز بر سرِ بام آکه خوش تماشائی است ۱۲ و هرگاه فاعل ذی روح نباشد فعل بصیغهٔ واحد می آرند هرچند که فاعل جمع بود چنانچه گویند روزها گذشت۔

منظر چهلم در شناختن فاعل و مفعول

اگر فعلی را از لفظِ کدام سوال کنند یا گویند فاعل معلوم شود و هرگاه فعلی را بلفظِ کرا یا چه گویند یا پرسند مفعول به بدریافت میرسد یعنی در جملهٔ فعلیه لفظی که در جواب کدام افتد بالضرور فاعل خواهد شد و هر لفظی که جوابِ چه یا کرا واقع شود مفعول به باشد چنانچه زید کتاب میخواند۔ هرگاه درین جمله پرسیده شود که کدام میخواند البته زید در جوابِ آن واقع شود پس معلوم شد که زید فاعل است و هرگاه سوال کنید که چه یا کرا میخواند هرآئینه در جوابِ آن کتاب آید پس کتاب مفعول به است و برای دریافتِ مفاعیلِ دیگر که بعد ازین مذکور شوند لفظی جداگانه بطریق علامت مقرر نموده اند چنانچه ازین جدول واضح شود

مفعول فیه	مفعول فیه	مفعول معه	مفعول له	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق
ظرف زمان	ظرف مکان			برای تاکید	برای وضع	برای عدد
کی	کجا	باکدام	چرا	چگونه	بچه طور	چندبار

منظر چہل و یکم در بیان جملۂ خبریہ و انشائیہ

و جملہ بحسب مفہوم بر دو قسم است خبریہ۔ و انشائیہ جملۂ خبریہ عبارت از کلامیست کہ احتمال صدق و کذب ہر دو داشتہ باشد چون زید قائم است۔ و محمود آمد۔ و جملہ خبریہ اسمیہ ہم میشود و ہم فعلیہ چنانکہ زید عالم است جملۂ اسمیۂ خبریہ است و محمود رفت جملۂ فعلیۂ خبریہ است جملۂ انشائیہ عبارت از کلامیست کہ احتمال صدق و کذب نداشتہ باشد و آن بر چند قسم است اوّل امر چنانچہ خدایا خاتمہ مرا بخیر گردان۔ دوم نہی چنانکہ خدایا مرا از رحمت نا امید مساز۔ و کلامیکہ متضمن استفہام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم و ندا بود داخل جملۂ انشائیہ است۔ چنانکہ کدام کس آمد۔ و کاش خدا خاتمہ ام بخیر گرداند۔ و علیٰ ہذا القیاس باقی امثلہ۔

منظر چہل و دوم در اجزای اصلی جملہ و زواید آن

بدانکہ اجزای اصلی جملہ را ارکان جملہ و عمدہ نامند و آن فقط دو جز بود مسند و مسند الیہ در فعلیہ فعل مسند و فاعل یا نائب فاعل کہ در فعل مجہول آید مسند الیہ۔ و در افعال ناقصہ فعل مع خبر مسند و اسم یعنی فاعل مسند الیہ۔ و در جملۂ اسمیہ مبتدا مسند الیہ و خبر مسند۔ و اجزای زواید جملہ را متعلقات و زواید و توابع نامند۔ و ہمچنین جملہ را جملۂ مزید یا متعلقہ نامند و ہر جملہ کہ خالی از زواید بود مجردہ نامند و متعلقات و زواید در ذیل مذکور میشوند۔

منظر چہل و سوم در اقسام مفعول کہ داخل متعلقات اند

بدانکہ مفعول بر پنج قسم است مفعول بہٖ۔ مفعول فیہ۔ مفعول لہٗ۔ مفعول معہٗ۔ مفعول مطلق مگر مفعول بہٖ خاص در فعل متعدی آید و باقی چہار مفعول در فعل لازم و متعدی ہر دو می آیند اول مفعول بہٖ کہ بہ مفعول اشتہار دارد و آن لفظیست کہ فعل فاعل بر آن واقع شود

جملۂ خبریہ

جملۂ انشائیہ

مفعول بہٖ

وعلامتِ آن حرفِ را و به است چنانچه زید عمرو را زد. و به خالد گفتم. و اگر مفعول غیر ذی روح باشد علامتِ مفعول که را است محذوف میباشد چون طعام خوردم و کتاب خواندم. و همچنین در فعلِ متعدی بدو مفعول بعدِ مفعول ثانی علامتِ مفعول نمی آرند چون زید را کتاب دادم و گاهی جمله بواسطهٔ کافِ بیان مفعول واقع شود چنانکه زید را بگو که تحصیلِ علم نماید.

دوم **مفعول فیه** یعنی ظرفِ مکان وزمان که دران فعل واقع گردد چنانکه زید در مدرسه بخواند. وخالد بصبح رسید. وعلامتِ آن به - بر - در - تا - از - است. ومانند راست وچپ - پس و پیش - اندرون وبیرون - نزدیک و دور - خانه وشهر باغ وکوه وغیره مفعول فیه است. وهمچنین دم - وقت - گاه - بیگاه - ساعت - زود - دیر روز وشب دی - امروز - امشب - فردا صبح - شام - سال ماه وغیره.

سوم **مفعول له** وآن سببیست که فعل برای آن کرده شود خواه آن سبب موجود باشد یا ارادهٔ تحصیلِ آن داشته باشد چنانچه زید از جبانت جنگ نکرد. وخالد برای تحصیلِ علم در مدرسه داخل شد وعلامتِ آن برای - واز و به وباعث وجهت وسبب است.

چهارم **مفعول معه** وآن سمیست که مصاحب ومشارکِ فاعل یا مفعول باشد چنانکه بیرون رفتم از شهر با رفیقان - خریدکردم اسپ را با زینِ آن - وعلامتِ آن با و معه است.

پنجم **مفعول مطلق** که کیفیت وکمیتِ فعل ازان ظاهر گردد وآن مصدریست که قبلِ آن فعلی مذکور یا مُقدّر باشد که ازین مصدر مشتق بود وآن مصدر مفعولِ آن فعل بود چون من او را پروردم پروردنِ خوب. ودر فارسی مفعولِ مطلق واقع نمیشود مگر فارسیان بعض الفاظِ عربی را که دران زبان مفعولِ مطلق واقع می شود در محاوراتِ خود استعمال میکنند وازجملهٔ آن لفظِ مثلاً وایضاً است.

مفعول به
مفعول فیه
مفعول له
مفعول معه
مفعول مطلق

منظر چهل و چهارم در متعلقات دیگر که سوای مفاعیل اند

باید دانست که سوای مفاعیل پنجگانه چند متعلقات دیگر نیز هستند۔

حال

اوّل **حال** و آن اسمیست که بیان کند هیئتِ فاعل یا مفعول را و هر یک ازین چنین فاعل و مفعول را **ذوالحال** نامیده شود چنانکه درین قولین یار سوار آمد۔ و رستم را در جنگ مردانه دیدم۔ و گاهی از ذوالحال واحد حال را بطریق عطف متعدد آرند چنانکه امروز دیدم که زید افتان و خیزان میرفت و گاهی حرف واو هم افادهٔ معنی حال مینماید یعنی جمله بعد حرفِ واو واقع میشود حال می باشد چنانکه **مصراع** دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام

تمیز

دوّم **تمیز** و آن اسمیست که دور کند ابهام مبهمی را۔ و این ابهام اکثر در پنج چیز می باشد اوّل **عدد** چنانکه لفظ صد در صد درم۔ دوم **کیل** یعنی پیمانه چنانکه لفظ سیر در دو سیر گندم سیوم **وزن** چنانکه لفظِ توله در پنج توله طلا۔ چهارم **مقیاس** یعنی اندازه کردن چنانکه لفظِ نیزه در چهار نیزه آب۔ پنجم **مساحت** یعنی پیمودن چنانکه لفظِ گز در سه گز پارچه۔ و گاهی در نسبت بعضی جمله های خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه لفظِ از رو و غیره شود چنانکه زید از روی حسب بزرگ است۔

مستثنی

سیوم **مستثنی** و آن اسمیست که بعدِ لفظِ مگر یا لفظِ اِلّا و غیر آن مذکور میشود و مخالف حکمِ ماقبل میباشد و اسمی که ماقبل حرفِ استثنا می باشد آنرا **مستثنیٰ منه** گویند چنانچه همه مردم آمدند مگر زید۔ درینجا همه مردم مستثنیٰ منه است۔ و زید مستثنیٰ است این هر دو فاعل فعل است۔

جار مجرور

چهارم **جار مجرور** و این نیز همیشه متعلّق فعل یا شبهِ فعل میشود۔ شبه فعل اسمِ فاعل و اسم مفعول و صفت را میگویند چنانکه کتاب را از قلم نوشتم۔ زید در خانه نشسته است

بدل — پنجم **بدل** وآن اسمیست که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی هر دو اسم نسبت کرده باشند
واسم اول را **مبدل منه** میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد. درینجا زید مبدل منه است
ولفظ برادر بدل است ومقصود از آمدن برادر خالد است. و بدل بر چهار قسمست

بدل کل — اول **بدل کل** وآن عبارت از انست که بر هرچه مبدل منه دلالت کند بدل
هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت.

بدل بعض — دوم **بدل بعض** که بدل جزو
مبدل منه باشد چنانچه زید سرش را شکستم درینجا لفظ زید مبدل منه است ولفظ سر
بدل است.

بدل اشتمال — سیوم **بدل اشتمال** که بدل نه کل مبدل منه باشد ونه جزو آن بلکه بدل متعلق
مبدل منه باشد چنانچه زید جامه او را کشیدم.

بدل غلط — چهارم **بدل غلط** وآن عبارت از انست
که مبدل منه بر زبان متکلم بسهو بگذرد چنانچه امد زید غلام او. درینجا لفظ زید مبدل منه
است ولفظ غلام بدل ومقصود اینجا از غلام است مگر لفظ زید بی اراده متکلم بر زبان گذشت

تشبیه — ششم **تشبیه** که در جمله می آید چنانکه درین **مصراع** دارد آن خورشید رو در دست چون
خورشید جام ❊

تاکید — هفتم **تاکید** وآن اسمیست که حقیقت اسمی را که بالای آن مذکور شود ثابت
ومقرر گرداند. وآن اسم سابق را **موکد** گویند. وتاکید بر دو قسم است لفظی ومعنوی

تاکید لفظی — **لفظی** آنکه بتکرار لفظ حاصل شود چنانکه می برد می برد نگار نگار ❊ از کفم از کفم
قرار قرار ❊ واز همین قسم است مثل گلشن گلشن چمن چمن جهان جهان خیابان خیابان
دریا دریا صحرا صحرا بمعنی بسیار.

تاکید معنوی — و**معنوی** لفظیست که فائده تاکید ازان حاصل شود
بواسطه لفظ خودش وهردو وهمه وهر آئینه والبته وهرگز واصلا ومانند آن چنانچه درین اقوال
زید خودش آمد. عمرو وبکر هر دو رفتند. یاران همه بیمار هستند. البته او عالم است وغیره

هشتم سوای اینها هرچه تعلق از جمله دارد بواسطه حروف که برای استعانت وتجاوز و

بیان وابتدا وتبعیض وغیره چنانکه درین اقوال من به تیغ او را میکشم - تیر از کمان گذشت
این انگشتری ساخته از زر است - از اصفهان آمدم - سوای یکی از ناظمان ملک کی انتظام
گیرد - علم شی بهتر از جهل شی است وعالم از جاهل نکو است ف گاهی در یک جمله سه چهار
زواید جمع میشوند چون مثل گدا چرا در بدر بحاجت بروم -

منظر چهل وپنجم در اقسام جمله ها باعتبار صفت وترکیب

جمله باعتبار صفت بر نه قسم آید اول ابتدائیه که در ابتدای کلام افتد چنانکه درین قول
نظامی س هست کلید در گنج حکیم - بسم الله الرحمن الرحیم - دوم مقطوعه که پس
کلام دیگر آمده بدان تعلق ندارد چنانکه جامی گوید س دوستان چند کنم ناله زبیماری وزار
کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل - سوم مستانفه که جواب سوال مقدر باشد چنانکه
ع سن ندارم نفس دارد بر بدیها اهتزام - چهارم مبینه واین را مفسره نیز گویند چنانکه
محمود را دیدم او مردیست دانشمند وماهر علوم عربی وفارسی - پنجم معلله که علت کلام
سابق باشد چنانکه زید مرد خوب است چرا که بیاد خدا مشغول میباشد - ششم معطوفه
که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه عرفی گوید س هزار شمع بکشتند وانجمن باقیست -
هفتم معترضه که از ما قبل وما بعد هیچ تعلق ندارد واز وجود ونبودن اینجمله در معنی الجمله خللی راه
نیابد وآن اکثر میان مبتدا وخبر یا فاعل وفعل واقع شود چنانچه شیخ سعدی (خدا ایشان بیامرزاد)
سردار فصحا است - هشتم نتیجیه وآن جمله است که از جمله های سابق پیدا شود شیخ سعدی
فرماید ن هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی
دو نعمت موجود است وبر هر نعمتی شکری واجبست - نهم حالیه واین جمله است که بتوسط واو
حالیه از فاعل یا مفعول حال افتد چنانکه مصراع رسید صبح ونشد قصه فراق تمام -

ابتدائیه
مقطوعه
مستانفه
مبینه
معلله
معطوفه
معترضه
نتیجیه
حالیه

یعنی نبود شد صبح درحالیکه قصهٔ فراق تمام گشت۔

منظر چہل و ششم در اقسام جمل مرکبه

جمله بر دو نوع است بسیط و مرکب۔ بسیط آنکه فقط یک جمله بود و آنرا مفرده نیز گویند و مرکب آنکه از چند جمله ترکیب یافته باشد اگر دو جملهٔ مفرده باهم آیند و درمیان آنها علاقه بود آن جمله مرکب را متشابهه نامند و آن بر چند قسم بود بحسب انواع علاقه که توصیف و بدلیت و حالیه وغیره است چنانکه۔

موصوفه که یک جمله صفت دیگری باشد چون حمد خالق را که وجود بشر را کسوت حیات در برکرد

موصوله که صلهٔ دران واقع شود چون حمد بحید خالقی را که هژده هزار عالم بعرصه وجود آورد

مبدله که یک جمله دران بدل واقع شود ع مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام

شرطیه که یکی شرط باشد و دیگری جزا چنانکه اگر برشکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی۔

تمیز آنست که دران یکجمله تمیز واقع شده باشد ع قامتش سروی خصوصاً سرو دارد گر قیام۔

موکد که دران بسیطی تاکیداً واقع شود ع پُر گناهم پُر گناهم قابل ناروا نام۔

تشبیهی که جمله بطریق تشبیه واقع باشد ع گفت خوش نظمی نظامی سُفت گوهر در نظام۔

استثنائیه که بسیطی دران مستثنی باشد چنانکه همه کسان آمدند مگر پسر زید۔

استدارکیه که جملهٔ از ان دو جمله رفع شک کند چنانکه یار بدخلق است لیکن با دوستان خود با خلاق پیش می آید

استفهامیه که یک جمله قول سایل و دیگر جواب آن باشد ع سلک گوهر چیست دندان نگار سنبر خانم

ندائیه که از منادی غایتی باشد و بعضی آنرا خطابیه نامند ع کریما به بخشای بر حال ما۔

قسمیه که سوگند و جواب آن باشد چون بخدا که دیگر بار گرد هوا و هوس نگردم۔

منظر چهل و هفتم در ترکیب چند جمل مفرده و مرکبه

برای تسهیل مبتدیان ترکیب چند جمله‌های مفرده و مرکبه که بطور انگریزی در جدول مرقوم میشود قابل دیدنی است

جمله	مبتدا - فاعل	خبر - فعل	حرف رابط - مفعول	متعلق	قسم جمله
زید قایم است	زید	قایم	است	″	جمله اسمیه خبریه
خوش است زید	زید (مبتدا مؤخر)	خوش (خبر مقدم)	است	″	جمله اسمیه خبریه
زید در خانه است	زید	موجود (محذوف)	است	در خانه (مفعول فیه)	جمله اسمیه خبریه
منت خدای را	منت	سزاوار (محذوف)	است (محذوف)	خدای را	جمله اسمیه خبریه
ما همه بیچاره و سرگشته ایم	ما همه	بیچاره و سرگشته	ایم	″	جمله اسمیه خبریه
تو هوشیاری	تو	هوشیار	ی (بمعنی هستی)	″	جمله اسمیه خبریه
تهی دستان را دست دلیری بسته است	دست دلیری تهی دستان	بسته	است	″	جمله اسمیه خبریه
محمود آمد	محمود	آمد	″	″	جمله فعلیه خبریه
زید زده شد	زید (نائب فاعل)	زده شد	″	″	جمله فعلیه خبریه
من رفتم	من	رفتم	″	″	جمله فعلیه خبریه
زید امیر گشت	زید (اسم)	امیر	گشت (فعل ناقص)	″	جمله اسمیه خبریه
اینجا بیا	تو (مقدر)	بیا	″	″	جمله فعلیه انشائیه
زید عمرو را زد	زید	زد	عمرو را	″	جمله فعلیه خبریه
گناه مکن	تو (مقدر)	مکن	گناه	″	جمله فعلیه انشائیه
کدام کس آمد	کدام کس	آمد	″	″	جمله فعلیه انشائیه

جملہ	مبتدا۔فاعل	خبر۔فعل	حرف رابط۔مفعول	متعلق	قسم جملہ
زید راکتاب دادم	״ ضمیر متکلم	״ دادم	زید را۔کتاب (مفعول اول، مفعول ثانی)	״	جملہ فعلیہ خبریہ
زید در مدرسہ میخواند	״ زید	״ میخواند	״	در مدرسہ (مفعول فیہ)	جملہ فعلیہ خبریہ
خالد بصبح رسید	״ خالد	״ رسید	״	بصبح (مفعول فیہ)	جملہ فعلیہ خبریہ
زید از جبانت جنگ نکرد	״ زید	״ جنگ نکرد	״	از جبانت (مفعول لہ)	جملہ فعلیہ خبریہ
خالد برای تحصیل علم در مدرسہ داخل شد	״ خالد	״ داخل شد	״	برای تحصیل علم (مفعول لہ)	جملہ فعلیہ خبریہ
״	״	״	״	در مدرسہ (مفعول فیہ)	״
بیرون رفتم از شہر با رفیقان	״ ضمیر متکلم	״ رفتم	״	از شہر (جار مجرور) با رفیقان (مفعول معہ)	جملہ فعلیہ خبریہ
من او را پروردم پروردن خوب	״ من	״ پروردم	او را	پروردن خوب (مفعول مطلق)	جملہ فعلیہ خبریہ
یار سوار آمد	״ یار (ذوالحال)	״ آمد	״	سوار (حال)	جملہ فعلیہ خبریہ
امروز دیدم کہ زید افتان و خیزان میرفت	״ ضمیر متکلم زید (ذوالحال)	״ دیدم ״ میرفت	کہ زید افتان و خیزان میرفت (مفعول)	״ افتان و خیزان (حال)	جملہ فعلیہ خبریہ
زید از روی حسب بزرگ است	״ زید	״ بزرگ	است	از روی حسب	جملہ فعلیہ خبریہ
ہمہ مردم آمدند مگر زید	״ ہمہ مردم مگر زید	״ آمدند	״	״	جملہ فعلیہ خبریہ
زید برادر خالد آمد	״ زید (مبدل منہ) برادر خالد (بدل)	״ آمد	״	״	جملہ فعلیہ خبریہ
زید جامہ او را کشیدم	״ ضمیر متکلم	״ کشیدم	زید (مبدل منہ) جامہ او را (بدل)	״	جملہ فعلیہ خبریہ
زید سرش را شکستم	״ ضمیر متکلم	״ شکستم	زید (مبدل منہ) سرش را (بدل)	״	جملہ فعلیہ خبریہ
ہست کلید در گنج حکیم بسم اللہ الرحمن الرحیم	بسم اللہ الرحمن الرحیم (مبتدا)	کلید در گنج حکیم (خبر) (مرکب اضافی خبر)	״ ہست	״	جملہ فعلیہ خبریہ

جمله	مبتدا۔ فاعل	خبر۔ فعل	حرف رابطه۔ مفعول	متعلق	قسم جمله
من ندارم نفس دارد بر بدیها	״ من	״ ندارم	״ احترام (محذوف)	״	جمله فعلیه خبریه
احترام	״ نفس	״ دارد	״ احترام	بر بدی ها	جملهٔ فعلیه خبریه مستأنفه
محمود را دیدم او مردیست دانشمند	״ ضمیر متکلم	״ دیدم	״ محمود را	״	جمله فعلیه خبریه مبیّن
״	او	مردی دانشمند (مرکب توصیفی)	״ است	״	جملهٔ اسمیه مبیّنه
زید مرد خوب است چرا که بیاد	״ زید	״ مرد خوب (مرکب توصیفی)	״ است	بیاد خدا (مفعول فیه)	جملهٔ فعلیه خبریه
خدا مشغول می باشد	(محذوف ضمیر)	مشغول می باشد	״	״	جملهٔ فعلیه معلله
شیخ سعدی خدایش بیامرزاد	״ شیخ سعدی	״ سردار فصحا	״ است	״	جملهٔ اسمیه خبریه
سردار فصحا است	״ خدای	بیامرزاد	״ ش	״	جملهٔ فعلیه معترضه
هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است	هر نفسی که فرو میرود (موصول) (صله جمله)	״ ممد حیات	است	״	جملهٔ اسمیه
و چون بر می آید مفرح ذات	״ ضمیر	״ بر می آید	״	״	شرطیه
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است	״	״ ( )	״	״	״
و بر هر نعمتی شکری واجب	آن (محذوف)	״ مفرح ذات	است (محذوف)	״	جملهٔ اسمیه جزا
״	״ دو نعمت	״ موجود	״ است	در هر نفسی (مفعول فیه)	جملهٔ اسمیه نتیجیه
״	״ شکری	״ واجب	״ است (محذوف)	بر هر نعمتی (مفعول فیه)	جملهٔ اسمیه نتیجیه معطوفه
دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام	״ صبح	״ دمید	״	״	جملهٔ فعلیه
״	״ قصهٔ فراق	״ تمام	״ نشد (فعل ناقص)	״	جملهٔ اسمیه حالیه
حمد خالقی را که وجود	״ حمد	سزاوار (محذوف)	است (محذوف)	״ خالقی را (را بمعنی برای)	جملهٔ اسمیه موصوفه
بشر را کسوت حیات در بر کرد	״ ضمیر	״ در بر کرد	״ کسوت حیات وجود بشر را		صفت

جمله	مبتدا۔فاعل	خبر۔ فعل	حرف ربط۔مفعول	متعلق	قسم جمله
حمد بیحد خالقی را	حمد بیحد	سزاوار (محذوف)	است (محذوف)	خالقی را (را بمعنی برای)	جملهٔ اسمیه موصوله
که هژده هزار عالم بعرصهٔ وجود آورد	ضمیر	آورد	هژده هزار عالم	بعرصهٔ وجود (مفعول فیه)	جمله فعلیه صله
مشکلی دارم عجب آرام جانم	ضمیر متکلم	دارم	مشکلی عجب	〃	جملهٔ فعلیه مبدله
نیست رام ما	آرام جانم	رام	نیست	〃	جملهٔ اسمیه بدل
اگر چو رشکم نبودی هیچ مرغ	چو رشکم	نبودی	〃	〃	جملهٔ فعلیه شرطیه
در دام نیفتادی	هیچ مرغ	نیفتادی	〃	در دام (مفعول فیه)	جملهٔ فعلیه جزا
قامتش سروری	قامتش	سروری	است (محذوف)		جملهٔ اسمیه خبریه ممیز
خصوصاً سرو دارد گر قیام	سرو	قیام دارد		خصوصاً (تمیز)	جملهٔ فعلیه تمیز
پر گناهم پر گناهم	من (محذوف)	پر گناه قابل نار واثام	م (بمعنی هستم)	〃	جملهٔ اسمیه موکده
قابل نار واثام	ضمیر متکلم	پر گنا قابل نار واثام	م (بمعنی هستم)	〃	جملهٔ اسمیه تاکید
گفت خوش نظمی نظامی	نظامی	گفت	خوش نظمی		جملهٔ فعلیه تشبیه
سفت گوهر در نظام	(ضمیر)	سفت	گوهر	در نظام (مفعول فیه)	
همه کسان آمدند	همه کسان (مستثنی منه)	آمدند	〃	〃	جملهٔ اسمیه استثنائیه
مگر پسر زید	پسر زید (مستثنی)	نیامد (محذوف)	〃	〃	〃
یار بدخلق است لیکن	یار	بدخلق	است	〃	جملهٔ اسمیه استدراکیه
با دوستان خود باخلاق پیش می‌آید	ضمیر	پیش می‌آید	〃	با دوستان خود باخلاق (مفعول معه)	〃
سلک گوهر چیست	سلک گوهر	چه	است	〃	جملهٔ استفهامیه
دندان نگار سبز فام	آن (محذوف)	دندان نگار سبز فام	است (محذوف)	〃	جملهٔ جواب استفهام

جمله	مبتدا. فاعل	خبر. فعل	حرف نداء مفعول	متعلق	قسم جمله
کریما بخشای بر حالِ ما (الف در کریما بجای فعل و فاعل یعنی طلب میکنم یا میخواهم واقع است)	ضمیر متکلم فعل محذوف یعنی طلب میکنم	طلب میکنم	کریم	"	جمله فعلیه انشائیه ندائیه
	(ضمیر مقدر تو)	بخشای	"	بر حالِ ما	جواب ندا
بخدا که دیگر بار گردِ هوا و هوس نگردم (ب درین قسم جمله بجای قسم میخورم آید)	ضمیر متکلم	قسم میخورم	"	بخدا	جمله انشائیه قسمیه
	ضمیر متکلم	نگردم	"	دیگر بار (مفعول فیه) گرد هوا و هوس	

منظر چهل و هشتم در علم بیان

علم بیان عبارت از قواعدیست که بآن ایرادِ معانی بطریق مختلفه معلوم شود بنهجیکه دلالتِ یکی بر معنیٔ مطلوب واضح باشد و دلالتِ دیگری واضح تر بود. پس باید دانست که **دلالت** بر سه قسم است **اول وضعی** که لفظی بر تمام معنیٔ موضوع دلالت کند چون دلالتِ شیر بر جانورِ معروف **دوم تضمنی** که لفظی بر جزوِ معنیٔ موضوع له دلالت کند چون دلالتِ شیر بر حیوان **سوم التزامی** که لفظی بر معنیٔ خارج از حقیقتِ موضوع له دلالت کند مگر معنیٔ مذکور لازم آن باشد چنانچه دلالتِ شیر بر مردِ شجاع پس دلالت وضعی را دلالتِ **مطابقه** وتضمنی والتزامی را **عقلیه** نامند در علم بیان صرف از دلالتِ تضمنی والتزامی بحث کرده میشود چه دلالتِ وضعی واضح واوضح نمی باشد چنانچه لفظِ شیر واسد وضیغم بر معنیٔ موضوع له بر واحد علی السویه دلالت میکند **حقیقت** لفظی را

علم بیان
دلالت وضعی
دلالت تضمنی
دلالت التزامی
حقیقت

گویند که بر معنی موضوع له استعمال یابد چون شیر بمعنی حیوان معروف و مجاز کلمه را گویند که در غیر معنی موضوع له مستعمل شود در ینصورت باید که میان معنی حقیقی و مجازی علاقه و مناسبتی باشد پس آن بر سه قسم است استعاره. مجاز مرسل کنایه. **استعاره** انکه در معنی موضوع له متروک باشد و علاقه تشبیه بود چون استعمال نرگس بجای چشم اینجا فقط چشم مراد است نه نرگس **مجاز مرسل** آنکه میان معنی حقیقی و مجازی علاقه لزوم و سببیت و ظرفیت وغیره باشد چون استعمال لفظ پیاله برای آب خوردنی چراکه آب اکثر در پیاله می باشد و فیما بین معنی حقیقی و مجازی علاقه ظرفیت است **کنایه** انکه با معنی مجازی معنی حقیقی نیز مراد باشد چنانچه دراز دست بمعنی دراز قد اینجا هر دو معنی مقصود است. از انجا که استعاره موقوف بر ادراک ماهیت تشبیه است لهذا مدار علم بیان بر چهار چیز است تشبیه استعاره. مجاز مرسل کنایه پس هر یکی در منظری جداگانه ترقیم می یابد

منظر چهل و نهم در بیان تشبیه و اقسام آن

تشبیه مانند کردن چیزی باشد بچیزی در وصفی بوساطت ادات التشبیه پس آن چیز را که او را تشبیه کنند **مشبه** بفتح با گویند. و آنرا که بدان تشبیه کنند **مشبه به** خوانند. و آن وصف را **وجه شبه** نامند. و لفظی که دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره آن را **ادات تشبیه** گویند و هرچه از تشبیه مقصود باشد آنرا به **غرض تشبیه** موسوم سازند و مجموع امرهای مشروطه را **ارکان تشبیه** نامند چون زید مثل شیر است درینجا زید مشبه و شیر مشبه به است و لفظ مثل ادات و وجه شبه شجاعت و غرض تشبیه مدح و همه اینها یعنی مشبه و مشبه به و حرف تشبیه و غرض تشبیه ارکان تشبیه است پس اقسام تشبیه باعتبار ارکان پنجگانه تشبیه ترقیم می نمایم.

مجاز
استعاره
مجاز مرسل
کنایه

بیان مشبه و مشبه به

باید دانست که مشبه و مشبه به گاهی حسی می باشد یعنی مدرک یکی از حواس خمسهٔ ظاهری می باشد چنانچه درین شعر عذاری چو گل خاطر افروز دیده ٭ فروزنده چون صبح نوروز دیده و گاهی عقلی یعنی مدرک بعقل شود بجس مثل تشبیه علم بحیات و چنانکه درین شعر مردگی جهل و زندگی دین است ٭ هر چه گفتند مغز آن این است ٭ درین بیت مردگی و زندگی مشبه و جهل و دین مشبه به آمده و اینها همه مدرک بعقل شود. و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد چنانکه تشبیه عدل به میزان و تشبیه عطر به خلق کریم. و چنانکه خاقانی گوید شعر عمر پلی است رخنه سر حادثه سیل پل شکن ٭ کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری ٭ درین مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده ایضاً ازرقی گوید شعر یکی برگ ترف در صحن بستان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنور ٭ درین بیت مشبه حسی و مشبه عقلی آمده. و تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور باشد آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده به نقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد انوری گوید شعر رخساره چو گلستان خندان ٭ زلفین چو زنگیان لاعب ٭ واے سکل بنجه است چو بیگان که بود در آتش ٭ برگ بید است چو تیغی که برارد زنگار ٭ و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد بالعکس یعنی تشبیه آئینهٔ مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانکه خاقانی گوید شعر دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین جام عکس می همان انگیخته پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد خاقانی شعر بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ گرد هنش ناله حمام بر آید ششم آنکه هر دو متعدد باشند

ملفوف
مفروق

و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق آما **ملفوف** آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را به همان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب و **مفروق** آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر را در مقابل و علی ہٰذا القیاس مثال ملفوف عبدالواسع جبلی ؎ تا فته زلف و شگفته رخ زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ٭ مثال مفروق کمال اسمعیل **رباعی** روئیت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب چشمت طوفان ٭ **ہفتم** آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا **تشبیه جمع** گویند و اگر بالعکس باشد **تشبیه تسویه** نامند مثال تشبیه جمع جامی ؎ عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این ٭ یا شعاع مس یا آئینه دلها است این ٭ و مثال تشبیه تسویه چون زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب است۔

تشبیه جمع
تشبیه تسویه
بیان وجه شبه

بیان وجه شبه

وجه شبه نیز گاهی حسی و گاهی عقلی می باشد فتامل ٭ و وجه شبه گاهی واحد باشد چنانکه سرخی در تشبیه رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف به عنبر و حلاوت در تشبیه لب به شراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و جرأت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و ہدایت در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخُلق کریم و گاهی متعدد چنانکه تشبیه قد به سرو در راستی و بلندی۔ و ہمچنین تشبیه اخگر به چشم خروس در استدارت و حمرت و ہمچنین در بیت **ش** باره در زیر ران چو ہیکل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چو خرمن ماه ٭ وجه شبه در تشبیه اسپ به آسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است ٭ و در تشبیه چتر به ہاله تدویر و درخشندگی است و گاهی یک ہیئت مجموعی را با دیگر ہیئت مجموعی تشبیه دہند و آنرا **تشبیه مرکب**

تشبیه مرکب

یا ممثل گویند۔ چنانکه خاقانی گوید ؎ ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ٭ در کام رومی بچگان پستان نور انداخته ٭ مقصود درینجا مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را به رومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را به شیر جداگانه تشبیه کرده باشد۔ و وجه شبه درینجا هیئتی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده۔ وگاهی دو ضد را بطریق طنز و ظرافت باهم تشبیه میدهند و معنی متضاده را وجه شبه اعتبار مینمایند مثل اینکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است۔ پس تشبیه باعتبار وجه شبه متنوع بچند نوع گردد

مثل

نوع اول **تشبیه تمثیل** و آن تشبیهی است که وجه شبه در و از چند چیز منتزع باشد۔ نظامی گوید ؎ نظر کردم ز روی تجربت هست ٭ خوشیهای جهان چون خارش دست ٭ که اول دست را خارش خوش افتد ٭ بآخر دست در دست آتش افتد ٭ درینجا وجه شبه امری است که آغازش خوب و انجامش بد باشد

تشبیه تمثیل

نوع دوم **غیر تمثیل** و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد غیر منتزع چنانکه حمرت در تشبیه رخسار بگل و مثل جرأت در تشبیه شجاع به شیر و مانند تشبیه انگر بچشم خروس در استدارت و سرخی و مقدار معین

تشبیه غیر تمثیل

نوع سوم **تشبیه مجمل** و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم آید یکی آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرأی بر همه کس ظاهر باشد مانند تشبیه شجاع به شیر که ظاهر است که وجه شبه درینجا جرأت است دیگر آنکه وجه شبه خفی باشد که غیر از خواص آن را نه فهمند خاقانی ؎ بی نضج دولت او سرسامی است عالم ٭ گر فتنه بر زبانش بحران تازه بینی ٭ وجه شبه در تشبیه عالم به سرسامی اختلال و برهم خوردگی اعضا است و این بر همه کس در بادی النظر ظاهر نمی شود دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در و مذکور نشود۔ خاقانی ؎ از عارض و

تشبیه مجمل

تشبیه مفصل

تشبیہ قریب

تشبیہ بعید غریب

بیان غرض تشبیہ

روی ز زلف داری ٭ طاؤس و بہشت و مار باہم ٭ نوع چہارم تشبیہ مفصل وآن تشبیہی است کہ وجہ شبہ در کلام مذکور باشد چنانکہ زید در شجاعت مانند شیر است نوع پنجم تشبیہ قریب مبتذل وآن اینست کہ انتقال ذہن از مشبہ بمشبہ بہ بی تأمل باشد چون تشبیہ آفتاب با ئینہ در روشنی وتدویر۔ نوع ششم بعید غریب کہ ذہن از مشبہ بمشبہ بہ زود نقل نکند۔ چنانکہ مختاری گوید شعر ز ابر سیاہ و برف سفید و زمین سبز ٭ طوطی ہمی پدید شد از بیضۂ غراب ٭ ظاہر است کہ ابر و برف را با زاغ و بیضہ در صورت عدم اعتبار تشبیہ مناسبتی پدید نیست۔

بیان غرض تشبیہ

باید دانست کہ غرض تشبیہ اکثر راجع بمشبہ میگردد و اقسام آن بسیار است اما گاہی تزئین مشبہ در نظر سامع و گاہی مذمت و تقبیح مشبہ در نظر سامع و گاہی بیان حال مشبہ غرض تشبیہ می باشد۔ مثال تزئین مشبہ حکیم انوری شعر بہ بین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش ٭ کہ گوئی در عمان است در لعل بدخشانش ٭ درینجا غرض از تشبیہ لب و دندان معشوق بدر و لعل تزئین اوست۔ مثال مذمت مشبہ مانند تشبیہ روئی کہ نشان آبلہ در و باشد بسرگین بستہ کہ خروس آنرا منقار زدہ باشد۔ و در نظم مثل این بیت سنائی کہ در ہجو علمای جاہ طلب گوید شعر چون کمیز شتر زبان لسان ٭ ریخہ دارند ہمچو خر مگسان ٭ مثال بیان مشبہ ابو الفرج گوید شعر دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب ٭ غرض از تشبیہ درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و نیز تشبیہ باعتبار غرض تشبیہ بر دو قسم است مقبول و مردود مقبول آنست کہ در افادہ غرض وافی باشد و مشبہ بہ در وجہ شبہ مشہور تر و تمام تر بود چون تشبیہ سعی بیفایدہ بنقش آب

تشبیہ مقبول

مردود آنکہ درین امور ناقص وضعیف باشد۔

بیان ادات تشبیہ

وتشبیہ بلحاظ اداتِ تشبیہ بر دو قسم است موکد و مرسل **موکد** آنکہ حرف تشبیہ مذکور نباشد چون زلفِ ہندو۔ واز ین قبیل است این بیتِ خاقانی ؎ می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان ؛ مشرق کفِ ساقیش دان مغرب لبِ یار آمده **مرسل** آنکہ حرفِ تشبیہ درکلام مذکور گردد چون زید مانند شیر است۔ وحرفِ تشبیہ چون وچو وہمچو وچنانکہ ومثلاً وگوئی وپنداری ولبسان ودرنگ وغیره است بعضی ارباب صنایع چند اقسام تشبیہ سوای اقسام مذکور نیز بیان کرده اند وآن اینست **تشبیہ مطلق** وآن بحرفِ تشبیہ مانند کردن است ہمچو مانند وگوئی وپنداری وغیره مثالش از ماسبق ظاہر است **تشبیہ کنایہ** وآن چیزرا بچیزی تشبیہ کردن است بکنایت یعنی بلفظ مشبہ بہ کنایت کنند از مشبہ ومشبہ بہ در عبارت نباشد وحرفِ تشبیہ درکلام نیاید حافظ فرماید ع ژالہ از نرگس فرو بارید وگل را آب داد **تشبیہ مشروط** کہ وجہ تشابہ موقوف بشرط باشد چنانکہ گویند اگر چنین بود چنان باشد خسرو فرماید ؎ چون تو بباغ بگذری گل برسد ببوی تو ؛ لیک بقامت رسد سرو اگر روان بود **تشبیہ عکس** یعنی مشبہ را مشبہ بہ وباز مشبہ بہ را مشبہ قرار دادن چنانکہ ؎ شام گردد چو صبح زرد لباس ؛ صبح گردد چو شام تیره شعار **تشبیہ اضمار** آنکہ چیزرا بچیزی چنین تشبیہ کنند کہ تشبیہ معلوم نشود۔ سلمان ساوجی ؎ عاشق اگر نیم چرا غنچہ دریده پیرہن ؛ کشتہ اگر نیم چرا لالہ بخون زده کفن **تشبیہ تفضیل** وآن چنان باشد کہ درکلام چیزرا بچیزی تشبیہ دہند وباز از ان رجوع کرده مشبہ را بر مشبہ بہ ترجیح دہند چنانچہ ؎ گل توئی بل نہ کہ ہموارہ

تشبیہ مردود
تشبیہ موکد
تشبیہ مرسل
تشبیہ مطلق
تشبیہ کنایہ
تشبیہ مشروط
تشبیہ عکس
تشبیہ اضمار
تشبیہ تفضیل

از تو خرم رخ گل گلزار

منظر پنجاهم در استعاره

استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریت خواستن است. و در اصطلاح لفظی را گویند که در غیر معنی موضوع له بواسطهٔ وجه تشبیه مستعمل شود پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه نامند و وجه تشبیه را جامع گویند و غرض از استعاره اینکه مشبه را ادعای عین مشبه به نمایند چنانچه شیر بمعنی مردِ شجاع پس شجاع مستعار له و شیر مستعار منه و شجاعت وجه جامع است. و همچنین مستعار له و مستعار منه گاهی هر دو حسی باشند یا عقلی و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد و حالِ وجه جامع نیز همچنین می باشد قیاس کن و استعاره باعتبارِ طرفین یعنی مستعار له و مستعار منه بر دو قسم است وفاقیه و عنادیه **وفاقیه** آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثلِ استعارهٔ هدایت بحیات چنانچه زید زنده دل شد. ای هدایت یافت.

وفاقیه

استعارهٔ عنادیه آنکه اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد چنانکه استعارهٔ زنده جاہل یا عاجز یا نایم به مرده. و از همین قسم است که بسبیلِ ظرافت یا استهزا استعاره کنند چنانکه گویند زید حاتم است و مراد از بخیل گیرند **استعاره بالتصریح** آنست که صرف مشبه به را ذکر کنند. اسدی ؎ مهش مشک سای و شکری فروش ؛ دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش **استعاره بالکنایه و استعارهٔ مکنی** آنرا گویند که مشبه مذکور باشد و مشبه به محذوف بود. در ینصورت قرینه یعنی مناسبات و لوازمات مشبه به محذوف دران ضرور خواهد بود و آن قرینه را **استعارهٔ تخئیلیه** گویند چنانچه پنجهٔ مرگ در فلان کس فرو رفت در ینجا مرگ را به سبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب

استعارهٔ عنادیه

استعاره بالتصریح

استعاره بالکنایه

استعاره تخئیلیه

تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است. و سنائی گوید ع علما جمله هرزه می لافند * دین بر پای هر کسی بافند * درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدر دیبا و حریر است استعاره تخییلیه. سعود سعد ع بروی کرده همه حجره بوستان ارم * بزلف کرده همه خانه کلبه عطار * درین بیت روی را بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرد و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه است. سنائی ع جانت را دو زخ آشیانه مکن * خاطرت را محال خانه مکن * در مصراع اول جان را به مرغ تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مفقوده مشبه به است استعاره تخییلیه است. بدانکه استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه

استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سخی برای حاتم و شجاع برای رستم. و ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را حاتم و جبان را برستم استعاره کند استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد باین حیثیت که مآلش راجع بمعنی مصدری آن باشد. مثال فعل چنانکه سنائی گوید ع متشابه بخوان و در و مآویز * و ز خیالات بیهده بگریز * تمسک کردن را آویختن و اجتناب را بگریختن استعاره کرده در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر. مسعود سعد ع دهن مملکت بخندد خوش * تا سر تیغ تو نگرید زار * چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی. مثال حرف خاقانی گوید ع دل البکنا

استعاره اصلیه

استعاره تبعیه

جوی بردیم ؎ از یار کنار جوی بشستیم ؎ درینجا استعاره تبعیه در حرف از است و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس استعاره درین دو معنی واقع شده۔ و نیز استعاره بر سه قسم است مطلقه و مجرده و مرشحه **استعارهٔ مطلقه** آنست که ملایمات و صفات مستعار له و مستعار منه دران ذکر کرده نشود۔ چنانکه عبدالواسع جبلی گفته ؎ شگوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان ؎ بنفشه بر لب جو یست چون جرارهٔ دلبر ؎ زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و مناسبتهای مستعار له و مستعار منه را هیچ یکی مذکور نساخته **استعارهٔ مجرده** آنست که فقط صفات و ملایمات مستعار له ذکر کرده شود چنانچه درین شعر خاقانی ؎ از شورش آه من همه شب ؎ بادام تو دوش ناغنوده ؎ چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده که از ملایمات چشم است مذکور ساخته **استعارهٔ مرشحه** آنست که فقط صفات و ملایمات مستعار منه را ذکر کنند چنانکه ؎ می شوم پنهان ز مردم چشم پوشم از جهان ؎ آن پری از چشم مردم چونکه می باشد نهان ؎ درینجا مستعار له محبوب و پری مستعار منه و نهان بودن از لوازم مستعار منه باشد۔ و گاه باشد که استعارهٔ مجرده و مرشحه هر دو جمع میشوند چنانکه خاقانی گوید ؎ بر شگافد صبا مشیمهٔ شب ؎ طفل خونین بجا در اندازد ؎ آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و جا در ملایم مستعار له و مشیمه خونین و شگافتن ملایم مستعار منه واقع شده۔ و گاهی استعاره بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک مرکب از چند چیز باشد و آنرا **مجاز مرکب** نیز گویند۔ انوری ؎ خردان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم ؎ بگر مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ؎ مهتاب گز پیمودن و خورشید را بگل اندودن استعاره است از کار بیهوده کردن **ف** تشبیه

استعارهٔ مطلقه

استعارهٔ مجرده

استعارهٔ مرشحه

مجاز مرکب

در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است۔

منظر پنجاه و یکم در مجاز مرسل

مجاز مرسل عبارت است از کلمهٔ که در غیر معنی موضوع له مستعمل شود بی واسطهٔ وجه تشبیه و آن بر چند قسم است اول استعمالِ سبب بجای مسبّب چون محبّت کنید از ارحام یعنی از اقربا دوم استعمالِ مسبّب بجای سبب چون آسمان نبات را بارید ای باران سوم استعمالِ کل بجای جزء چون انگشت در گوش نهادم۔ ای سرِ انگشت چهارم استعمالِ جزء بجای کل چنانکه امروز روی زید بنظر نیامد۔ ای ذات زید پنجم استعمالِ ملزوم بجای لازم چون آتش در دلم افتاد۔ ای حرارت افتاد ششم عکسِ آن چون هنوز در مطبخ حرارت است۔ ای آتش هفتم استعمالِ عام بجای خاص چون این چارپایه چه خوش است۔ ای این اسپ هشتم عکسِ آن چنانکه این فرعون دستِ تعدّی دراز کرده۔ مراد از فرعون ظالم است نهم استعمالِ ظرف بجای مظروف چنانکه استعمالِ پیاله بجای آب دهم استعمالِ مظروف بجای ظرف چون گلاب را در طاق نهید یعنی شیشهٔ گلاب را یازدهم استعمالِ لفظ باعتبارِ حالتِ زمانِ ماضی چون مُشتِ خاک۔ برای انسان دوازدهم چیزی را به لفظِ آله استعمال کردن چون بد زبان یعنی بدکلام سیزدهم استعمالِ محل بجای حال چون مجلس برخاست۔ ای اہلِ مجلس چهاردهم استعمالِ حال بجای محل چون زید در رحمت است۔ ای در جنّت۔ پانزدهم چیزی را باسمِ مادّه استعمال کردن چنانچه شمشیر را آهن گفتن۔

منظر پنجاه و دوم در کنایه

کنایه آنست که لازمِ معنیِ لفظی اراده کنند با جوازِ ارادهٔ معنیِ حقیقی چون درازحمایل یعنی

دراز قدمعه جوازاراده معنی حقیقی که دراز حمایل است و درازی قامت آنرا لازم - خاقانی
س بالات شجاع ارغوان تن ؛ زیر تو عروس ارغنون زن ؛ مراد از شجاع ارغوان تن
مریخ است که بالای آفتاب است - و عروس ارغنون زن زہرہ که زیر آفتاب است - ایضاً
مسعود سعد س بخواه آن طبع راقوت بخواه آن کام رالذت ؛ بخواه آن چشم رالاله
بخواه آن مغز را عنبر ؛ مقصود از مجموع این صفات شراب است - خاقانی س
عاشق بکشی به تیغ غمزه ؛ چندانکه بدست چپ شماری ؛ بدست چپ شمردن کنایه از
کثرت شمار است زیراکه در حساب عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مات و الوف
را بدست چپ می شمارند - کمال اسمعیل س یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ؛ مریخ تیر خود همه در
دو کدان نهاد ؛ تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایه از نامرد شدن و شیوه زنان اختیار
کردن اوست - و همچنین چشمه فلک کنایه از آفتاب باشد - و دست کفچه کردن کنایه از
خواستن چیزی است **فائده** اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را

تعریض

تعریض گویند چنانکه در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی مسلم آنکه دیگر

تلویح

مسلمانان از دست و زبان او محفوظ باشند یعنی مسلمان نیستی - و اگر انتقال از لازم بملزوم
در کنایه بوساطت حاصل شود آنرا **تلویح** گویند چنانچه طویل النجاد برای مرد طویل

رمز

اگر کثیر الوسائط نباشد اما در ان خفا باشد آنرا **رمز** گویند - و اگر هیچیک از خفا

ایما و اشارت

و کثرت وسائط ندارد آنرا **ایما و اشارت** گویند چنانکه مثالش گذشت -

منظر پنجاه و سیوم در علم بدایع

بدیع

علم بدیع عبارت از قواعدیست که بآن طریق تحسین کلام معلوم شود و **موضوع**
آن عبارت فصیح و کلام مستحسن بود و **غایت** آن تحصیل تزئین کلام و تفهیم عیوب سخن است

بیان اقسام نثر

باید دانست که نثر بر سه قسم است مسجع - مرجز - عاری - مسجع کلامی است که اواخر
هر دو فقره مقفی و مسجع باشد چنانچه ان آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش
گسترانیده زمرد زرین برچیده - و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته
نخل گل افشانی برداشته - و همچو عبارت کتاب طغرای مشهدی و رقعات بیدل -
و اقسام سجع بعد ازین می آید مرجز عبارتیست که کلمات فقرتینش اکثر همه جا همورن
باشد مقابل یکدیگر و مقفی و مسجع نبود چنانچه خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون
است - و قیاس تا شری بشک کاکل مومیائی نامربوط - پوشیده مباد اگرچه نثر مرجز
یکی از اقسام ثلثه نثر است اما چندان مستعمل و متداول نیست عاری نثریست که
از شرائط مرجز و مسجع عاری بود یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و سجع و به سلاست و متانت
مربوط و بفصاحت و بلاغت منوط و به صنایع و بدایع شامل و نزد ارباب انشا مروج
و متداول باشد چنانچه بهار دانش و گلستان - و هر یکی از سه قسم مذکوره بر سه نوع است
یعنی سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه دران الفاظ مروج و مانوس الاستعمال باشد
همچو حکایات لطیفه دقیق آنکه دران متانت و دقت زیاده بود و معنیش به تامل
مفهوم شود خواه دقت لفظی باشد یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخیلی یا دران
استعارات مشکل بود همچو کتاب ظهوری رنگین عبارتیست که تلازم و تناسب را
شامل باشد - و این سه نوع نیز بر سه نوع دیگر قرار یافته یعنی عالمانه و شاعرانه و منشیانه
عالمانه آنست که دران دقایق لفظی و معنوی از قسم لغات و استعارات باشد همچو
اخلاق جلالی شاعرانه آنکه دران تمثیلات و تشبیهات و تخیلات باشد مانند نثر ظهوری

اقسام نثر - مسجع - مرجز - عاری - سلیس - دقیق - رنگین - عالمانه - شاعرانه

منشیانه آنکه دران ادای مطلب بموجب روزمره باشستگی و درستگی رقم یابد همچو کتاب ابوالفضل و گلشن سعادت **فصیح** کلامی را گویند که موافق قاعده نحو و مطابق محاورهٔ اہل لسان باشد و دران ثقالت حروف تقدیم و تاخیر الفاظ و لغات مشکله والفاظ غیر مانوس نباشد **بلیغ** آنرا گویند که کلام فصیح و موافق مقام و حال و پاک از عیوب بود پس فصاحت از لفظ علاقه دارد و بلاغت با معنی چنانکه گویند که لفظ فصیح است و معنی بلیغ **حسن ذاتی سخن** آنست که کلام ببلاغت و فصاحت و سلاست و متانت منوط و مربوط بود **حسن عرضی** آنست که سخن بصنایع و بدائع محلّی باشد پس صنایع بر دو قسم است معنوی و لفظی - و هریکی را در منظری جداگانه ارقام می نمایم -

منشیانه | فصیح | بلیغ | حسن ذاتی | حسن عرضی | صنایع معنوی

منظر پنجاه و چهارم در صنایع معنوی

تضاد آنست که در نثر یا نظم چند الفاظ جمع کرده شود که ضد یکدیگر باشد خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن و این را صنعت **طباق و مطابقه** نیز نامند نظامی فرماید **مثنوی** پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ توئی آسمان را برافراختی ٭ زمین را گذرگاه او ساختی ٭ ز گرمی و سردی و از خشک و تر ٭ سرشتی باندازه یکدگر ٭ بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده و نوعی از تضاد است صنعت **تدبیج** و آن چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و معنی مقصود از ان الوان بطریق کنایه یا ایهام حاصل شود و تکثر الوان شرط نیست اگر زیاده از یک باشد کافی است حکیم اسدی **ع** ز شمشیر او لعل جای کمین ٭ ز زر بهر کفتر زر روی زمین **مقابله** آنست که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند

تضاد و طباق | تدبیج | مقابله

ذکر کنند بعد از آن متقابل و متضادِ آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند حکیم مختاری
س مخالفانِ تو مردود چون جواب خطا ٭ موافقانِ تو مقبول چون سؤال صواب
وسکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و مصنفِ تلخیص و مطول این را داخل تضاد

مراعات النظیر

کرده **مراعات النظیر** این را **التوافق و تناسب** نیز گویند و آن چنان است
که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسبت دارند مانندِ ماه و آفتاب و گل و بلبل
و تیر و کمان و امثالِ آن. رعایتِ تناسب عام است در هر امر که باشد از ذات و صفات
و افعال و غیر ذلک مسعود سعد س بهرام روزِ کوشش و ناهید روز بزم ٭ برجیس روز

ایهام تناسب

بخشش و خورشید روز بار ٭ و داخل این صنعت است **ایهامِ تناسب** تعریفش
چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی
دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظِ اول تناسب یافته شود. خاقانی س از دمِ
خلقِ تو در مسدسِ گیتی ٭ بوی مثلث بهر مشام برآمد ٭ مثلث نوعی از عطریات است
و بخوری نمایند. و معنی دوم آن که عبارت از شکلِ هندسی است غیر مقصود است اما بلفظِ

ایهام

مسدس تناسب دارد **ایهام** آنست که در کلام لفظی را استعمال کنند که دو معنی داشته باشد
قریب و بعید و ذهنِ سامع بمعنی قریب رسد و مرادِ قایل معنی بعید بود جامی س دیده
روشن میشود از صورتِ زیبای تو ٭ هر کسی انکارِ این معنی کند روشن کنم ٭ دیدهٔ منکر را روشن
کنم یا این معنی را برو واضح و روشن کنم هر دو درست است. ایضاً س مرا فراقِ تو
روزی هزار بار کشد ٭ فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد ٭ یعنی اینچنین بلبل را کشته باشد یا

مشاکله

اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و این صفت را **توریه** نیز میگویند **مشاکله**
آنست که چیزی را بلفظِ غیری ذکر کنند بسببِ وقوعِ آن چیز در صحبتِ آن صاحب س

لبِ سوال سزاوار بخیه بیشتر است ؛ عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش ؛ خموشی را بخیهٔ لب تعبیر کرده بجهتِ مشاکله با بخیهٔ خرقه و نکته درینجا مزید اهتمام لشانِ خاموشی است

مزاوجه

مزاوجه آنست که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امریکه بر اول مرتّب شود بر ثانی نیز مرتّب گردد چنانچه فقیر گوید ؎ چون مرا مبنی شود لطفت مبدّل با عتاب ؛ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب

ارصاد

ارصاد آنکه پیش از عجز لفظی بیارند که بعد از آنکه حرفِ روی معلوم باشد دلالت نماید بر عجز آنرا می گویند شعر برآبِ دیده پیشِ تو زورقِ روان کنم ؛ گر زانکه دانمت که تومایل بزورقی ؛ چون قافیه مطوقی وغیره در ابیاتِ سابق گذشته درین بیت از قرینهٔ ایرادِ لفظِ زورق در مصرعهٔ اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد واین صنعت را تسهیم نیز گویند۔

عکس

عکس آنست که جزوی را در کلام مقدّم بر جزوی نمایند و باز موخّر را مقدم سازند و مقدّم را موخر سازند ؎ اختیارِ من است خوبیٔ او ؛ خوبیِ اختیارِ من نگزید

رجوع

رجوع عبارت از آنکه متکلّم کلامی گوید و جهتِ لطیفه ازان رجوع نماید و برگردد و خلافِ آن گوید و چنان اظهار کند که گویا اوّلاً بخطا گفته بود و ثانیاً ازان برگشته خسرو فرماید ؎ دلم رفت آنکه با جهر آشنا بود ؛ خطا گفتم مرا خود دل کجا بود ؛ عنصری ؎ چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو ؛ قبا ندارد سرو و کمر نه بندد ماه

استخدام

استخدام آنست که از لفظیکه دو معنی دارد یک معنیٔ آن را اراده نمایند و از ضمیر یکه راجع بآن باشد معنیٔ دومش را خواهند ؎ هست دستان در سپاهت زال و رستم چاکرت ؛ دران گیری جهان الحرب خدعه گفته اند ؛ از مصرعِ اول مفهوم میگردد که دستان پدرِ رستم مراد است و از لفظِ بدان معلوم میشود که مکر و حیله مقصود است

لف و نشر

لف و نشر در اصطلاح آنکه ذکر کنند اوّل چند چیز را

بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعیین مذکور سازند باعتماد باینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برمیگرداند۔ و این بر دو قسم است یکی مرتب که ترتیب باشد اوّل با اوّل و ثانی با ثانی و علی هذا القیاس چنانچه درین شعر مختاری شعر چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او ؛ ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست ؛ و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحویکه هر نشری لف باشد برای نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند ؛ بشمشیر و خنجر و گرز و کمند ؛ برید و درید و شکست و بست ؛ یلان را سر و سینه و پا و دست ؛ این قطعه ایست که دو بار لف دارد۔ قسم ثانی غیر مرتب این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند و دیگر آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند مثال لف و نشر معکوس الترتیب شعر گل و نرگس هم بر اهل ابصار ؛ نموده جلوهای چشم و رخسار ؛ مثال لف و نشر مختلط الترتیب شعر در باغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب ؛ گلبرگ تر و سرو سهی سنبل سیراب ؛ جمع آنست که شاعر چند چیز را در یک حکم جمع کند چنانچه شعر فقر و کنج و خمول راحت دان ؛ شهرت و مال و جاه آفت دان ؛ تفریق آنست که میان دو چیز که از یکنوع باشد فرق ظاهر کند۔ حافظ فرماید شعر دست ترا با بر که یارد شبیه کرد ؛ کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ؛ تقسیم آنست که شاعر اول چند چیز را ذکر کند بعد از آن چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق و نسبت دارد بر سبیل تعیین۔ و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد۔ مثال تقسیم ازین ابیات خاقانی پیدا است نظم

ترتیب

غیر مرتب

جمع

تفریق

تقسیم

فرق در تقسیم و لف و نشر

دستی که گرفتی سرِ آن زلف چو شست ؛ پائی که رهِ وصل نوشتی پیوست ؛ زین دست
کنون در گلِ غم دارم پای ؛ زان پای کنون بر سرِ دل دارم دست **جمع مع تفریق**
آنست که شاعر دو یا چند چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید **ص** من و تو هر دو ماتیم
ای شیخ ؛ تو بمحراب و من با بردی یار ؛ خود را و شیخ را در حکمِ مایل شدن جمع کرده در تعلقِ میل
فرق وانمود **جمع مع تقسیم** آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع نماید و بعد ازان
هر یک را بچیزی منسوب کند چنانچه **ص** بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ؛ خنده
بر روزِ دل کنیم گریه بروزگارِ خود ؛ مصرع اول مشتمل است بر جمع و ثانی بر تقسیم **جمع مع
تفریق و تقسیم** آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق نماید بعد ازان جدا جدا تقسیم کند
جامی فرماید **قطعه** بحرِ چشم تونگر است لبش ؛ این با آب آن بلولوِ شهوار ؛ آب این
تیره آبِ آن روشن ؛ آن گهِ گریه آن گهِ گفتار ؛ درین قطعه چشمِ خود و لبِ معشوق را بحکم
جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشمِ من از آب تونگر است و لبِ معشوق
از لولوِ شهوار - و باز جدا جدا تقسیم ساخته که وقتِ گریه آبِ چشمِ من تاریک است و آب
لولو لبِ یار وقتِ گفتار روشن **تجرید** عبارت ازان است که از شئی ذی صفتی شئی دیگر را
انتزاع نماید که دران صفت مانند او باشد فائدۀ این انتزاع مبالغه کمال آن صفت ست
در منتزع منه چنانچه انوری گوید **ص** ای بدریای عقل کرده شناه ؛ وز بد و نیکِ
این جهان آگاه ؛ گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد -
مبالغه آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حدِ اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوتِ آن
مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر دران صفت غیر متناهی است
و آن بر سه قسم ست اگر آن مدعا ممکن ست بحسبِ عقل و عادت آنرا **تبلیغ** گویند چنانچه

جمع مع تفریق

جمع مع تقسیم

جمع مع تفریق و تقسیم

تجرید

مبالغه

تبلیغ

؎ بودیم برکنار ز تیمارِ روزگار ٭ تا دهشت روزگار ترا در کنار ما ٭ ممکن است که عاشق در وصلِ معشوق غمِ روزگار را فراموش کند ٭ و اگر ممکن است از روی عقل لیکن محال باشد بحسب عادت آنرا **اغراق** نامند چنانچه درین بیت عرفی ؎ ما را بکامِ خویش بدید و دلش بسوخت ٭ دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما ٭ سوختنِ دلِ کسی اگر دشمن خود را بکام خود بیند نزدِ عقل ممکن است و بحسبِ عادت مستبعد۔ و اگر محال باشد عقلاً و عادتاً آنرا **غلو** خوانند چنانچه نظامی فرماید ؎ ز سُمِّ ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ شش شدنِ زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و بخیال نمی آید ٭ و آصفی گوید ؎ ز موج خیز سرشکم میرس هامون را ٭ که ساخت منزلِ فرهاد جای مجنون را ٭ دریجا از موج خیزی سرشک منزلِ فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزلِ فرهاد کوه و جای مجنون هامون است پس از موج خیزی سرشکِ او بیابان پُر از آب گردیده مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده **مذہب کلامی** که آنرا احتجاج نیز گویند آنکه کلام مشتمل بر دلیل و برہان باشد بطریق اہل کلام۔ انوری ؎ منافع رسان در زمین دیر ماند ٭ بس است این یک آیت دلیل دوامت ٭ و شکل دلیل دریجا اینست که ہر منفعت رسانی باقی و پایدار می ماند و تو منفعت رسانی نتیجه دہد که باقی و پایدار خواہی بود **مذہب فقهی** آنکه کلام مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد۔ ابوالفرج **رباعی** گفتم که ز حرزوی دلِ من نیست پدید ٭ اندوهِ بزرگ تو درون چون گنجید ٭ گفتا که ز دل بدیده باید نگرید ٭ خرد است بدو بزرگها بتوان دید ٭ دل را بدیده قیاس نموده **حسن التعلیل** آنست که اثبات کند وصفی جهت چیزی و ادعا کند جهتِ ثبوتِ آن صفت علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهتِ اعتباری لطیف سبب سازند مثالش عنصری گوید **فرد**

اغراق

غلو

مذہب کلامی

مذہب فقهی

حسن التعلیل

زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ٭ همین بخندد بر لاله وگلزار ٭ یعنی خندیدن لاله وگلزار ازین سبب
است که ابر بی سبب میگرید **تاکید المدح بما یشبه الذم** وآن چنانست که بعد مدح
بیتی گفته شود که سامع بمجرد شنیدن مصراع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد بود لیکن مراد ازان
مدح باشد مثالش قمری گوید ؎ همی نفرت تو ناز ندوستان لیکن ٭ به بی نظیری تو دشمنان
کنند اقرار **تاکید الذم بما یشبه المدح** کلیم ؎ طاعت ما هم کسی بو آسمان میبرد ٭
روز محشر چون بعصیان هم ترازو می شود **مدح الموجه** واین را **استتباع** نیز گویند
وآن چنان است که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد وصفتی دیگر از صفات
حمیده اش یاد کرده آید تا بممدوح بدو درجه مدح حاصل شود. انوری ؎ ای ز یزدان
تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ٭ ایضاً سعود سعد ؎
بخت تو چو نام با سعادت ٭ روز تو چو روی تو منور **ادماج** آنست که از یک کلام دو معنی
حاصل آید وتصریح بمعنی دوم نکرده باشند. امیر خسرو فرماید ؎ زبان آن پسر ترکی و من
ترکی نمیدانم ٭ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من ٭ یعنی من بزبان او حرف
میزدم یا زبان او را می مکیدم هر دو معنی درست آید. و نظیری گوید ؎ مباد عالمی را
جان برآید ٭ گره از زلف خود فهمیده بگشای ٭ جان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان
عالم از بدن برآید هر دو درست است **فائده** فرق در استتباع یعنی مدح الموجه و
ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است وادماج اعم ازان وفرق در ایهام وادماج
آنست که در انجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد واینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی
میشود فتأمل **توجیه** واین صنعت را **محتمل الضدین** و **ذو الوجهین** نیز گویند
وآن چنان باشد که کلام احتمال دو وجه مختلف دارد چنانکه مدح وذم را محتمل باشد.

رشید الدین وطواط گوید ای خواجه ضیا شود زروی تو ظلم ٭ با طلعت تو عیش نماید ماتم ٭ و مختاری گوید زهر محض است عیش شیرینم ٭ خون صرف است بادهٔ نامم ٭ و ازین قسم است که مصرعهٔ متضمن هزل باشد و مصرعهٔ دوم رفع اشتباه آن کند چنانچه خسرو فرماید

مثنوی گهر سفیر و شیم بدست تو خر ٭ سخنهای شیرین به از سیم و زر ٭ تو خوش خفته بودی که من کرده ام ٭ دعا و ثنائی بوقت سحر ٭ میان دو ران تو خواهم نهاد ٭ یکی اسپ تازی دوم زین زر ٭ و نعمت خان عالی در وقایع حیدر آباد داد این صنعت داده **الهزل الذی یراد به الجد** آنکه کلام بطور هزل باشد مگر مراد ازان هزل جد بود نه هزل و مضمونش خوب و بهتر باشد چنانکه درین رباعی لا اعلم. از آخر کار عالم اندیشه کنید ٭ ای سوزنگان زماتم اندیشه کنید ٭ با قحبه دنیا مکنید آمیزش ٭ از آتشک جهنم اندیشه کنید **تجاهل عارف** این صنعت چنان است که متکلم چیزیرا داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست برای فائدهٔ و نکتهٔ و چیزها که مانند آن باشد تعداد کنند. بدر چاچی گوید آن ابروزرین که هلال رمضان است ٭ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است **قول بالموجب** آنکه لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قایل حمل کنند انوری دوستی گوئی نه از دل میکنی ٭ راست میگوئی که از جان میکنم **اطراد** آنکه در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند. قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی ٭ ضیاء چشم علی نور دیدهٔ زهرا ٭ بهار خرمی خاطر حسین و حسن ٭ سرور سینه زین العباد شمع هدی ٭ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ٭ غریب خاک خراسان علی بن موسی **التعجب** آنست که در کلام از چیزی تعجب و شگفت نماید برای فائدهٔ و غرضی عنصری گوید نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان

الهزل الذی

یراد به الجد

تجاهل عارف

قول بالموجب

اطراد

تعجب

کمال اسمعیل ؎ ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد ؛ چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورش ؛ فائدۂ تعجب درینجا مبالغه و خونریزیٔ شمشیر ممدوح است **اعتراض الکلام قبل الاتمام** این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام لفظی را ذکر کنند که معنیٔ مقصود بی او تمام شود و این بر سه نوع می آید ملیح و متوسط و قبیح اگر آن لفظ موجبِ حسنِ کلام باشد **ملیح** است ـ اگر بودن و نبودنِ آن برابر باشد **متوسط** است اگر آوردنِ آن لفظ مخلِ فصاحت باشد **قبیح** است ـ مثال حشوِ ملیح انوری ؎ گر بخندم وان پس از عمر لیست گوید زهر خند ؛ ور بگریم وان بهر روز لیست گوید خون گری ؛ و لفظِ پس از عمر لیست و بهر روز لیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیراکه معنیٔ مقصود بی او تمام است و این قسم اکثر دعائیه می باشد ؎ تیغت که باد سینۂ خصمت نیام او ؛ در دستِ تو چو با اسد الله ذو الفقار ؛ درینجا باد سینۂ خصمت نیامِ او حشوِ ملیح است ـ مثالِ حشوِ متوسط چنانکه ؎ دستت که آمد ابرِ کرم بی درم مباد ؛ هر چند بذل بیش کنی هیچ کم مباد ؛ که آمد ابرِ کرم حشوِ متوسط است ـ مثال حشوِ قبیح چنانچه کمال گوید ؎ از بسکه بار منتِ تو بر تنم نشست ؛ در زیرِ منتِ تو نهان و مسترم ؛ لفظِ نهان و مسترم بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود ـ ایضاً ؎ گرمی ز رسم بخدمت معذورم ؛ زیراکه رمدِ چشم و صداعِ سرم است ؛ و حشوِ قبیح در کلامِ ثقالی باشد **تنسیق الصفات** آنکه کاتب چیزی را صفاتِ مختلف متواتر و متوالی ذکر کنند خواه بالاستقلال چنانکه ؎ خداوند بخشنده و دستگیر ؛ کریم خطابخش و پوزش پذیر ؛ خواه باعتبار چنانکه ؎ یاقوت لبا لاله رخا غنچه دهانا ؛ شمشاد قدا سیمبر آفت جانا **سوال و جواب** آنکه در یک مصرعه یا دو بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود و باراد

حاشیه: تعجب ـ اعتراض الکلام قبل الاتمام ـ ملیح ـ متوسط ـ قبیح ـ تنسیق الصفات ـ سوال و جواب ـ یک مصرعه

لفظی که شعر بران باشد. حافظ علیه الرحمه فرماید ؎ دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما عزم کجا داری بگو گفتم سرِ کوی شما. و این صنعت را مراجعه نیز گویند **حسن الطلب** آنکه شاعر از ممدوح چیزی بوجهی لطیف خواهد که در فصاحتِ الفاظ و معانی و شرایط تعظیم و احترام قصوری راه نیابد ؎ ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگو که من غریبم و شاهِ جهان غریب نواز **حسن المطلع** آنست که اول کلام در شعر و اول بیت در نظم مطبوع و مصنوع باشد و کلمه بفالِ نیک و احتراز بد واجب دانند رشید الدین وطواط گوید ؎ سنت خدای را که بتائید آسمان آمد مستقر خلافت خدایگان و متاخرین حسنِ مطلع را بر بیتِ ثانی غزل یا قصیده اطلاق کرده اند پس اگر بیت مذکور مقفی و مردف مثلِ مطلع باشد احسن و اولی بود **حسن المقطع** آنست که اختتام کلام بلفظِ عجیب و معنی غریب باشد که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه می باشد **التفات** تغیر کلام است از طریقی بطریقی سه گانه دیگر که تکلم و خطاب و غیبت باشد مثلاً اولاً بطریق خطاب سخن کنند بعد از ان بغیبت آید و همچنین از غائب بخطاب روند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و این بر شش قسم است یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت. چهارم عدول از تکلم بخطاب. پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت **تلمیع** که آن را **ذو لسانین** گویند آنست که مصرعه یا شعری در زبانی و مصرعه و شعر دیگر در زبانِ دیگر باشد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید ؎ زنهار از قرین بد زنهار وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ **ارسال المثل** آنست که در کلام ضرب المثل آرند نظامی علیه الرحمه ؎ مثل زد چنین شاهِ گویندگان که یابندگانند جویندگان

اگر دریک شعر دو مثل باشد آنرا ارسال المثلین گویند جامع اللسانین آنست که کلام بی تغییر نقاط در دو زبان خوانده شود مثال فارسی وهندی یا راجای تو بهتر متضمن اللسانین آنست که کلام بتغییر نقاط در دو یا سه زبان خوانده شود - انشا فارسی

بیا بیا جب من حالیا بیا کی باش ؎ بیا پیا جب من جالیا پیلکے پاس -

عربی بیا بنا حب من حالنا بیا کی ناس آنرا ذو وجهتین نیز گویند ابداع عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب والفاظ مرغوب بیارد و مضمون تازه ومعنی نو اختراع کند و دیگری بر وسبقت نگرفته باشد واین فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن جمله ماهران برین نمط باشد - طالب آملی ؎ در ره عشق تو هرجا که بیابانی بود گرد بادش همه گرداب شد از گریهٔ ما اقتباس آنکه در ترکیب کلام آیتی یا حدیثی یا مسئلهٔ فقهی برسبیل تیمن وتبرک درج نماید چنانکه ؎ بنست از غفلت کشیدن دختر رز در کنار ؎ بادهٔ لاتقنطوا مست گناهم کرده است ؎ جامی علیه الرحمه فرماید ؎ دردا هزار بار دردا در دا ؎ کامروز ندارم خبری از فردا ؎ فردا شوم فرد زبیگانه وخویش ؎ رَبِّ ارْحَمْنِی وَلَا تَذَرْنِی فَرْدًا ۔

منظر پنجاه وپنجم در صنایع لفظی

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود و در قرات وکتابت مثل یکدیگر باشند ودر معنی متغایر ودر حرکات وسکنات متفق سعدی علیه الرحمه فرماید ؎ چون نای بینوایم ازین نای بینوا ؎ شادی ندید هیچکس از نای بینوا ؎ نای اول بمعنی نی ونای دوم حصاریست که مسعود سعد مدتها در انجا محبوس بود ؎ واقسام تجنیس تام بسیار است تجنیس مماثل آنکه دو کلمه از یک نوع باشند یعنی هر دو هم

یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند. خاقانی س این یمین مراست جای یمین ٭ دان یسار
مراست ضر یسار **تجنیس مستوفی** آنکه دو کلمهٔ متجانس از دو نوع باشند یعنی یکی اسم
و دیگری فعل اسمعیل س امید لذّت عیش از مدار چرخ مدار ٭ که در دیار کرم نیست
ز آدمی دیار **تجنیس مرکّب** آنکه دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها
بر اصل وضع باشد و دیگری مرکّب بسبب ترکیبی مانند او گر دو در معنی مختلف باشند پس
اگر در کتابت موافق باشد آنرا **تجنیس مرکّب متشابه** گویند وگرنه **تجنیس
مرکّب مفروق** مثال تجنیس مرکّب متشابه چنانکه بیازارد و نیازارد و بازآرد و بازار
چنانچه درین بیت اسدی س بدریا بسوزد دل خیزران ٭ چو زد بر سمند سبک خیز ران
و مثال تجنیس مرکّب مفروق انجامی س تو همائی و نیست ظلّ هما ٭ جز در زلف تو دام ظلمها
ایضاً اسدی س یکی دختری داشت کز دلبری ٭ پری را برخ کرد از دل بری **تجنیس
مرفوّ** آنکه تجنیس از یک کلمه و جزوی از یک کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید
چنانچه حریری گوید س ولا تلهٔ عن تذکار ذنبک و ابکه ٭ بدمع یضاهی الوبل حال
مصابه ٭ و مثّل لعینیک الحمام و وقعه ٭ و روعة ملقاه و مطعم صابه ٭ یعنی از یاد گناه غافل مشو
و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم
خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز در بیت ثانی
مطعم بالفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که در بیت اول است متجانس است
تجنیس محرّف آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد
و در حرکات و معنی مختلف چون عِلم و عَلَم اول بمعنی دانستن و دوم بمعنی نیزه است
و مُهر و مِهر درست و دُرست و جَست و جُست اشرف گوید س صبحدم نالهٔ قمری بشنو

تجنیس مستوفی
تجنیس مرکّب
تجنیس مرکّب متشابه
تجنیس مرکّب مفروق
تجنیس مرفوّ
تجنیس محرّف

از طرفِ چمن ؛ تا فراموش کنی محنت دَوْرِ قمری ؛ ایضاً فغانی س از کوی تو چون
باد بر آشفتم و رفتم ؛ گردی ز دلِ مدعیان رُفتم و رَفتم **تجنیس زاید یا ناقص**
آنکه دو کلمهٔ متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زاید باشد خواه اول خواه اوسط
خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار و لفظ کار و کنار و لفظ نال و ناله و قسم آخر را
مطرف نیز خوانند. مثال زاید در اول سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال
مثال زاید در اوسط. خاقانی س صبح ز مشرق چو کرد تیرِ نور آشکار ؛ خنده زد
اندر هوا ابر و برق او برق وار ؛ مثال زاید در آخر. اشرف گوید س کفر است در طریقهٔ ما
کینه داشتن ؛ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن ؛ و شعرا این نوع را زاید بدو حرف
نیز آورده اند در صورت آن زائده فقط در آخر کلمه خواهد بود. چنانچه خاقانی گوید س
قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته ؛ داغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته ؛ و این تجنیس
مذیل گویند **تجنیس مطرف** آنکه کاتب چنین دو لفظ بیارد که در همه حروف موافق
باشند مگر در حرفِ آخرین مختلف همچو بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد
و مقام و مقال چنانکه درین بیت س گفتم لب ببند و دیده بردوز ؛ و لیکن
هر مقامی را مقالی است ؛ پس اگر دو حرفِ مختلف قریب المخرج بود **مطرف
مضارع** نامند و اگر بعید المخرج باشد **مطرف لاحق** گویند. مثال مطرفِ
مضارع حکیم سنائی س باطن تو به حقیقت دلِ تست ؛ هرچه جز باطن تو باطل
تست ؛ مثال مطرف لاحق س بزم دوزخ چو خصمت آراید ؛ دل کبابش شود
شراب شرار **تجنیس مکرر و مزدوج** آنکه دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر در
اواخر اسجاع بیکی و بیشی یک حرف آورده شود چون زار و نزار و مار و بیمار. رشید الدین

تجنیس زاید یا ناقص

تجنیس مذیل

تجنیس مطرف

مطرف مضارع

تجنیس مکرر و مزدوج

وطواط گوید ؎ افتاده مرا با دل مکار تو کار ٭ افگنده درین دلم دو گلنار تو نار ٭ من بنده
خجل به پیش گلزار تو زار ٭ با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار ٭ و از جملهٔ اقسام تجنیس است **مقلوب**
یعنی کلامیکه بعض حروف یا تمام آن برگردانیده شده باشد و اقسام مشهور آن چهار است
مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجنح مقلوب مستوی **مقلوب کل** چون لفظ یار و رای
و روز و زور و جنگ و گنج سلمان ساوجی گوید ؎ رای تو یار صواب و داد تو محض داد
فتح تو حتف حسود ضیف تو فیض مراد **مقلوب بعض** همچو رشک و شکر ظهوری گوید
؎ شرک در شکر نعمت ایمان ٭ کفر در فکر نکتهٔ عرفان **مقلوب مجنح**
و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در مصرع اول یا فقرهٔ اول و دیگری
در آخر مصرع ثانی یا فقرهٔ ثانی باشد همچو مرد در اول فقره و لفظ درم در آخر میر شمس الدین فقیر
گوید ؎ رام شد دل با آن بت طرار ٭ لبش افسون گر است و زلفش مار **مقلوب**
مستوی آنکه عبارتی چنان باشد خواه در نظم خواه در نثر که هرچه از خواندن راست حاصل
آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانکه مرادی دارم و کلمهٔ شاباش امیر خسرو فرماید
؎ شکر تر از وی وزارت برکش ٭ شو همره بلبل بلب هر مهوش **اشتقاق**
آنکه کلماتی چند جمع کرده شود که در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که
از یک کلمه مشتق باشند اکثر از فصحا این را برأسه صنعت شمرده اند و از جملهٔ تجنیس شمارند
مثالش اینکه فقره حمد وافر و ثنای اوفر و آفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف
و عرفان در مِن ما سپاس ناحق شناس ارزانی داشت . و این صنعت را
اقتضاب نیز گویند **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت
بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بدانکه در اصطلاح عروضیان

مقلوب
مقلوب کل
مقلوب بعض
مقلوب مجنح
مقلوب مستوی
اشتقاق
اقتضاب
رد العجز علی الصدر

جزو اول مصرع اول بیت را صدر و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت بر چهار قسم آید اول آنکه در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعادهٔ آن نمایند دوم آنکه لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز همان مذکور سازند۔ سوم آنکه لفظیکه در عروض واقع شود در عجز نیز همان ذکر کرده آید۔ چهارم آنکه لفظیکه در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند مثال قسم اول مسعود سعد ع شیدا شده ام چرا همی نه نهی ٭ زنجیر دو زلف بر من شیدا ٭ مثال قسم دوم خاقانی س مار اکند مسلم آنجا که ٭ خورشید نمی شود مسلم ٭ مثال قسم سوم عبدالواسع جبلی س در عاشقی و دلبری ای کبر شیرین ٭ من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین ٭ مثال قسم چهارم سعدی س نه بر کوه سبزی نه در باغ شخ ٭ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ لزوم ما لا یلزم آنکه منشی و شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر و لازم نباشد و سخن بغیر آن درست بود غرض ازان محض آرایش سخن و تزئین کلام باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و تقم که در مقابلهٔ رقم قلم هم درست است و این را التزام و اعنات نیز خوانند و ازین قسم است حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه حذف الف درین رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در سلک عقل و هنر و جزو کل ٭ در چشم خرد چیست رخش گلشن قدس ٭ جبریل بود در چمنش یک بلبل ٭ و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط در قطا و خیفا و مقطع و موصل و غیره منقوط آنکه در کلام همه حروف معجمه باشد س بخشش فیض می بینی زین جشن ٭ جنبش غیظ مینی زین جشن غیر منقوط آنکه در کلام همه حروف مهمله باشد چون هر که اسم الله را ورد دارد او را اک کو هر مراد کرد

رنگ منار ما لا یلزم

لزوم و اعنات

منقوط

منقوط
غیر

ایضاً ـ بیت ـ کحل مردم گرد راه دلدل راهوار او ٭ مهر و مه را مردمک همواره دارد
سرمه سار **رقطا** آنکه در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط مع الترتیب باشد چنانکه
درین بیت ـ زلف سیه تو جان من دزدیدی ٭ ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی **خیفا**
آنکه در کلام همه حروف یک کلمه معجمه و حروف دیگر کلمه مهمله بترتیب باشد چنانچه درین بیت
علم بینش و هد بهین دل را ٭ روح جنبش دهد ببین گل را ٭ **مقطع** آنکه حروف کلمات
بیت در کتابت باهم نه پیوندد ـ بیت ـ رخ زرد دارم ز دوری آن دُر ٭ زده داغ
دردم درون دل آذر **موصل** آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته شود
ـ بیت ـ بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ٭ **واسع الشفتین** آنکه
در خواندنش لب بالب نه پیوند چون ای دانای جهان گردش گردون گردان گاهی
چنین گاهی چنان **واصل الشفتین** آنکه در خواندن آن لب بالب پیوسته گردد
چون بی بوی موی مه ما بویم **تحت النقاط** آنکه نقطهای همه حروف در زیر بود چون
داور بیهمال همه جا و همه حال یاد و یاور باد ـ **فوق النقاط** که نقطهای همه حروف
بر فوق باشد چون داور داد دار در همه اوقات مرادات آن مشفق حاصل کناد
جامع الحروف آنکه در کلام همه حروف تهجی موجود بود چنانچه درین بیت
این جفاها الغیاث ای کافر رسا لقب ٭ لذت صد خط مریض عشق تو برداز
حطب ٭ **سجع** در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ او اخر
فقرتین است و این بر سه قسم است متوازی و متوازن و مطرف ـ **سجع**
مطرف آنکه دو لفظ فقط در حرف ردی موافق بود و در وزن و عدد حروف
مختلف چون دقار و اطوار و مال و منال و امثالهم **سجع متوازی** آنکه

(حاشیه: رقطا ـ خیفا ـ مقطع ـ موصل ـ واسع الشفتین ـ واصل الشفتین ـ تحت النقاط ـ فوق النقاط ـ جامع الحروف ـ سجع ـ سجع مطرف ـ سجع متوازی ـ سجع)

هر دو لفظ آخر فقرتین در وزن و عدد حروف و حرف روی متفق باشد چون گل و مل
و مخموری و مهجوری و غیرهم سنائی ع خنجر از تیغ او خراب شده ۞ تیر از آتش همه شراب شده

سجع موازنه

شده سجع موازنه آنکه دو لفظ در وزن و عدد حروف متفق و در حرف روی مختلف
باشد چون اعمار و ارزاق و مراتب و مراسم و وجود و غفور و هشیار و دمساز و غیره
و این سجع به نسبت سجع دیگر مستحسن و مرغوب نیست و در نظم نمی آید چرا که آخر کلمه در نظم
قافیه داشتن واجب است **فائده** بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت
قافیه در آخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند
و احسن تر آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانچه ابروان خجسته کلید درهای بسته اگرچه بعضی
ارباب صنایع بر آنند که حروف واو و ات هم که در اواخر فقرتین آید بحفظ مراتب
سجع مثل بود و فرمود مسجع نگاه دارند اما بیشتر از اصحاب صنایع و ارباب بدایع
کلام را بحروف ادوات مسجع ساختن رکیک شمرده اند دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف
هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر

تضمین مزدوج

نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد فقرهٔ ثانیه کرده شود و در فقرهٔ ثانی
چندانکه حروف زیاده تر باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل
صحیفه شریفه و نمیقه انیقه که آنرا تضمین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن

ترصیع

شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده و پنهان **ترصیع** آنکه جمیع الفاظ
در دو فقرهٔ نثر یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن والقوافی بیارند
ابوالفرج ع برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش ۞ بعزم و حزم هوا جنبش
و زمین آرام ۞ چنانچه ن ای محب مخلص و ای احب اخلص علوی درجت محبت

وسموی رتبت مودت مقتضی گذارشِ تعریف وملتجی نگارشِ توصیف نیست عبد الواسع

بی صحبتِ او دولتِ جمشید نخواهم ٭ بی صورتِ او طلعتِ خورشید نبینم - وله

آرایشِ آفاق شد رخسارِ بزم آرای او ٭ آسایشِ عشاق شد دیدارِ روح

افزای او **ذو قافیتین** شعر را گویند که دو قافیه دارد چنانچه سنائی گوید

عقل و فرمان کشیدنی باشد ٭ عشق و ایمان چشیدنی باشد **متلون**

شعری باشد که در دو بحر یا زیاده از ان خوانده شود چنانچه مثنوی سحر حلال مولانا

اہلی شیرازی مشتمل این صنعت است و ہر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیۂ دوم

رعایت تجنیس کرده و این بیت از انجاست ای شده در خانۂ جان

منزلت ٭ خانۂ جان یافته زان منزلت **تلمیح** و این صنعت چنان است که کاتب

در اثنای کلام اشارت نماید بقصۂ مشهور - سعدی پدرم روضۂ رضوان

بدو گندم بفروخت ٭ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ٭ وله

گلستان کند آتشی بر خلیل ٭ گروہی بآتش برد زاب نیل **سیاق الاعداد**

عبارت از انست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه شاعری

گوید یگانه که دو کون و سه روح و چار طبع ٭ چو پنج حس و شش ارکان متابع

اند او را ٭ اگر ز ہفت زمین سوی ہشت خلد آید ٭ ز نه سپهر بده گون خبر دہد

او را ٭ چنانچه بزرگی فرماید ده بار زنه سپهر تا ہشت بهشت ٭ ہفت

اختر ز شش جهت این نامه نوشت ٭ کز پنج حواس و چہار ارکان سه روح ٭ ایزد بدو

کون چون تو یک تن نسرشت **توشیح** آنست که اگر حرف اول ہر فقره یا ہر

مصرع غزل یا رباعی یا مثنوی جمع کنند اسم شخصی یا فقره یا مصرعی یا بیتی یا

ذو قافیتین

متلون

تلمیح

سیاق الاعداد

توشیح

چه یکه مقصود متکلم است بر آید چنانچه رشید الدین وطواط گوید س معشوقه دلم به تیر
اندوه بخست ؛ حیران شدم وکسی نمیگیرد دست ؛ مسکین تن من ز پای محنت
شده پست ؛ دست غم دوست پشت من شکست ؛ اگر سر حرف این چهار مصراع را
جمع کنند نام محمد بر آید ولحق این صنعت است متجر و مدور و مربع و امثال آن و این از
قبیل بازیچهٔ اطفال است **مبادلة الراسین** کلامیکه در میان دو لفظ دو
سر حرف مبادله پذیرد چنانکه از عقل نحیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر
پیش درویشان رفتی و مانند سیل مین طفیل خیل نمودی علی هذا القیاس **براعت
استهلال** آنکه در ابتدای کلام یا در ابتدای خطبهٔ کتاب یا در مطلع قصیده
الفاظی چند ذکر کنند که مشعر بر مطلب باشد تا معلوم شود که این کتاب و قصیده
در فلان مضمون و فلان احوال است چون ای یکه تاز اشهب سخا و ای شهسوار
ادهم عطا فارس روزگار مرکب تو باد اسپ تیز گام که به عقیدت انجام عنایت شده
بود طی مراحل مرام نموده به منزل مقصود رسید **معما** کلامی است موزون که دلالت میکند
بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما بانواع دلالت حرفی و لفظی چنانچه در اسم شهاب گفته است
فرد آه مقلوب در میانهٔ شب ؛ نام آن سرو ماه رو باشد ؛ چنانچه شاعری در نام قاسم گفته
س یک بانگ کلاغ و نیم گنجد ؛ نام بت من دران نگنجد **لغز** در اصطلاح کلامی است
موزون که دلالت میکند بر ذات شئی از اشیا بذکر صفات و علامات و آنرا پارسیان چیستان گویند
چنانچه شاعر در خر بر گفته است **شعر** چیز است آنکه باشد گرد و غلطان ؛ دو نام
زنده دارد لیک بیجان ؛ خر آن باشد که این معنی نفهمد ؛ از بزرگتر بود آن مرد نادان ؛
تاریخ کلامی است که از حروف مصرعه یا الفاظ مخصوص باعتبار حساب جمل سنه هیچ یک

مبادلة الراسین

براعت استهلال

معما

لغز

تاریخ

واقعه یا حادثه واضح شود چنانکه صراط المستقیم تاریخ بنای پل خانخانان است که
در وقت شاه اکبر تیار کرد گاهی در تاریخ بطور تعمیه اشاره تدخله یا تخرجه کنند امّا
تخرجه در تاریخ تولّد فال بد است ۔

منظر پنجاه و ششم در بیان قوانین متعلقهٔ عروض

اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست
از کلام موزون و مقفّی که بقصد متکلّم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف نشمرده اند
و اگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا شعر نگویند و اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام
گور است و شعر اول او اینست ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ نام بهرام مراد
پدرم بوجبله ٭ و نیز باید دانست که عروض نام علمی است معروف که بدان اوزان بحور
دریافته شود و موجد علم عروض خلیل بن احمد است و این بحور را در لفظی چند مقرر کرده اند
و آن الفاظ را اصول و ارکان نامند و آن هشت است ۔

فعولن	فاعلن	مفاعلتن	مستفعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	مفعولات	متفاعلن

و بنای ترکیب آنها بر سه چیز است اول **سبب** که کلمهٔ دو حرفی را گویند ۔ اگر حرف دوم
ساکن باشد **سبب خفیف** نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشند
سبب ثقیل نامند چون دلِ بکسرهٔ اضافت ۔ دوم **وتد** و آن باصطلاح
عروض کلمهٔ سه حرفی است ۔ اگر حرف آخرش ساکن باشد **وتد مجموع** نامند و بعضی
وتد مقرون گویند مثل چمن و ثمن ۔ و اگر حرف وسطش ساکن باشد **وتد
مفروق** گویند مانند لاله و ژاله و این ها جهت اظهار حرکت ماقبل است و بتلفظ
در نمی‌آید ۔ سوم **فاصله** و آن نیز بر دو قسم است صغری و کبری **فاصلهٔ صغری**

کلمۀ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صَنَمَا **فاصلۀ کبری** کلمۀ پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش **ف** اتّم اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل کثرت و آنرا مثمّن گویند و اگر شش رکن باشد آنرا مسدّس نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مربّع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمالِ مثمن و مسدس کرده اند و استعمالِ مربّع نهایت قلیل **ف** رکنِ اولِ مصرعۀ اول را **صدر** گویند و رکنِ آخر مصرعۀ اول را **عروض** و رکنِ اولِ مصرعۀ ثانی را **ابتدا و مطلع** و رکنِ آخرِ مصرعۀ ثانی را **ضرب و عجز** و هر رکن که درمیانِ این چهار ارکان باشد آنرا **حشو** نامند۔

تقطیع

منظر پنجاه و هفتم در تقطیع

تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض مراد از برابر کردن حرفِ وزن است با حروفِ میزان بوجهیکه هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابلۀ ساکن باید و اختلافِ حرکات که ضمه و فتحه و کسره است معتبر نیست چنانچه لفظ **الٰهی** را بر وزن **فعولن** و **ثنا گفتن** را بر وزن **مفاعیلن** میسنجند و در تقطیع حروفِ ملفوظه معتبر است نه مکتوبه۔ پس **الف ممدوده** که در اولِ کلمه می آید بجای دو حرف شمارند چنانچه آدم بر وزنِ فعلن بسکون عین و کسرۀ **اضافت** جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه منِ شیدا را بر وزنِ مفاعیلن دارند حرفِ **مشدد** را بجای دو حرف شمارند چون خرّم بر وزنِ فعلن و **الف وصل** را گاهی ساقط کنند چنانکه ؏

من از بیگانگان هرگز ننالم ۔ تقطیعش منز بیگا مفاعیلن نگا هر گر مفاعیلن ننالم

فعولن وگاهی بحال دارند چنانچه درین بیت آگاه **ـه** از دلِ یار کینه می بارد ؛ سنگ از آبگینه می بارد ؛ تقطیعش از دلی یا فاعلاتن رکین می مفاعلن بارد فعلن سنگ از آ فاعلاتن بگین می مفاعلن بارد فعلن واگر بعد از مدّه[له] **دو حرف ساکن** واقع شود همچو گوشت وچیت وساخت ومانند آن و درمیانِ مصرعه باشند اگر آن دو ساکن دربرابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود وساکن دوم ساقط چنانکه **ع** کارد بر کش گوشت برگشتاسپ را ؛ تقطیعش کار برکش فاعلاتن گوش برگش فاعلاتن تاس را فاعلن این مطابقِ زعمِ متقدمین است اما نزدِ متاخرین اسقاطِ یک ساکن ضرور واگر آن دو ساکن دربرابرِ دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد واگر در آخرِ مصراع بیایند یکی را اسقاط وباقی را بحال گذارند چراکه در اوزانِ شعر هیچ جا اجتماع سه ساکن جایز نیست **ونون ساکن** بعدِ حرفِ مدّه اگر در وسط افتد ساقط میشود چنانکه **ع** رفت جان چون بر جبین چین رانمود ؛ تقطیعش رفت جا چو فاعلاتن بر جبی چی فاعلاتن رانمود فاعلات واگر در آخرِ مصرعه افتد اکثر بحال ماند **واو** خواب وخور وخواجه وخوش وتو وچو ساقط میگردد چنانکه **ع** خوابِ خورِ خواجهٔ من خوش بود ؛ تقطیعش خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن ـ **واو عطف** را گاهی بجای حرکت شمارند چنانکه **ع** دل ودلدار وصبر وطاقت کو ؛ تقطیعش دل دلدا فاعلاتن رصبر طا مفاعلن قت کو فعلن وگاهی بجای حرفِ ساکن ـ **وهای** مختفی مثل گریه وخنده گاهی ساقط شود چنانکه **ع** گریه کردم خنده کردی جانِ من ؛ تقطیعش گری کردم فاعلاتن خند کردی فاعلاتن جان من فاعلن وگاهی سلامت ماند **وهای** که وچه ساقط شود واگر در آخرِ مصرعه افتد اکثر بحال ماند ـ **وهر تا** که قبل از وی یک ساکن باشد چون

[له] مدّه یعنی الف و واو و یای ساکن ما قبل مفتوح و مضموم و مکسور

درمیان بیت افتد متحرک محسوب وملفوظ شود واگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانچه تا رِ ست و پرست و التقای ساکنین چون در وسط مصرعه واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مدو ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند واگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند ومثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود ؎ زشوقِ لبش خون همی خورد دل ۞ دو تا گشته زلفش همی بر دل ۞ تقطیعش چنین کنند۔ زشوقی فعولن لبش خو فعولن همی خو فعولن ر دل فعل۔ دوتا گش فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن دِ دل فعل۔

منظر بنجاه وهشتم در عدد اوزان بحور

بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور وارکان ضرور است وجمله نوزده بحور اند چنانکه اسامی آن درین قطعه مجتمع است **قطعه** رجز خفیف ورمل منسرح دگر مجتث ۞ بسیط ووافر وکامل هزج طویل ومدید ۞ مشاکل ومتقارب سریع ومقتضب است ۞ مضارع ومتدارک قریب نیز جدید **بدانکه** درین بحور طویل ومدید وبسیط ووافر وکامل مخصوص عرب است وفارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند وجدید وقریب ومشاکل مخصوص عجم وباقی یازده بحر مشترک در عرب وعجم۔ ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل شود وبعضی از دو رکن۔ آنچه از یک رکن حاصل آید هزج ورجز ورمل وکامل ووافر ومتقارب ومتدارک است۔ وآنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل ومدید وبسیط وسریع وخفیف ومجتث ومنسرح ومضارع ومقتضب است چنانچه ازین جدول بحور ووزن آنها ظاهر است۔

اسماے بحور واوزان اصلی آنها

اسمای بحور	وزن	اسمای بحور	وزن
طویل ۱	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	سریع ۱۱	مستفعلن مستفعلن مفعولات
مدید ۲	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	خفیف ۱۲	فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
بسیط ۳	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	مجتث ۱۳	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
کامل ۴	متفاعلن متفاعلن متفاعلن	مقتضب ۱۴	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
وافر ۵	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	متقارب ۱۵	فعولن فعولن فعولن فعولن
رمل ۶	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	متدارک ۱۶	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
هزج ۷	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	قریب ۱۷	مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
رجز ۸	مستفعلن مستفعلن مستفعلن	جدید ۱۸	فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
منسرح ۹	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات	مشاکل ۱۹	فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
مضارع ۱۰	مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن	″	

منظر پنجاه و نهم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان زحافات

بدانکه رکن بر دو قسم است سالم و غیر سالم ۲۰ سالم آنست که بحسب وضع واضع بود
چون مفاعیلن وغیره که پیش ازین مذکور شد و غیر سالم آنست که بنسبت اصل
در ذات آن تغیری یا افزونی یا نقصانی یافته شود همچو از مفاعیلن مفاعیلْ بسکون لام
و مفاعیلان و مفاعیلُ بضم لام۔ رکن غیر سالم را مزاحف نامند
و تغیریکه درو واقع است آنرا زحاف گویند۔ از جدولی که در تحت مرقوم میشود
اسمای زحافات و مزاحفات مع الترتیب واضح خواهد شد۔

اسمای زحافات				اسمای مزاحفات			
تسبیغ ١	قبض ٢	شتر ٣	خرب ٤	مسبّغ ١	مقبوض ٢	اشتر ٣	اخرب ٤
کف ٥	قصر ٦	حذف ٧	خرم ٨	مکفوف ٥	مقصور ٦	محذوف ٧	اخرم ٨
اذاله ٩	طی ١٠	خبن ١١	شکل ١٢	مذال ٩	مطوی ١٠	مخبون ١١	مشکول ١٢
قطع ١٣	وقف ١٤	کسف ١٥	جدع ١٦	مقطوع ١٣	موقوف ١٤	مکسوف ١٥	مجدوع ١٦
نحر ١٧	ثلم ١٨	هتم ١٩	اضمار ٢٠	منحور ١٧	اثلم ١٨	اهتم ١٩	مضمر ٢٠
جب ٢١	بتر ٢٢	زلل ٢٣	״	مجبوب ٢١	ابتر ٢٢	ازل ٢٣	״

منظر ششم در معانی زحافات

تسبیغ تمام کردن و زیاده کردن الف درمیان سبب خفیف که در آخر رکن بود
چون مفاعیلان از مفاعیلن و فاعلاتان از فاعلاتن فاعلیان که لفظ مستعمل ست بجایش
نهند و فعولان از فعولن **قاعده** عادت عروضیان است که هرگاه رکنی تغیر یابد اگر آن رکن
مطابق استعمال باشد بحال دارند و الا بجایش لفظی دیگر مستعمل گذارند **قبض** گرفتن و انداختن
حرف پنجم ساکن چون مفاعلن از مفاعیلن و فعولُ بضم لام از فعولن **شتر** بریده شدن
و انداختن حرف اول ساکن چون فاعلن از مفاعیلن **خرب** ویران کردن و انداختن حرف
اول و هفتم چون فاعیلُ بضم لام از مفاعیلن مفعولُ بجایش نهند **کف** باز استادن
و انداختن حرف هفتم ساکن چون مفاعیلُ بضم لام از مفاعیلن و فاعلاتُ بضم تا از فاعلاتن
قصر کوتاه کردن و انداختن حرف ساکن سبب آخر رکن و ساکن کردن ما قبل آن چون مفاعیل
بسکون لام از مفاعیلن و فاعلات از فاعلاتن و فعول از فعولن **حذف** دور کردن
و انداختن سبب خفیف از آخر رکن چون مفاعی از مفاعیلن فعولن بجایش نهند و فاعلا

از فاعلاتن فاعلن بجایش نهند و فعلا از فعلاتن فعلن بکسر عین بجایش نهند و فعو از فعولن
فعل بفتح عین بجایش نهند خرم بینی بریدن و انداختن حرف اول کلمۀ سباعی چون فاعیلن
از مفاعیلن مفعولن بجایش نهند اذاله فروگذاشتن دامن و زیاده کردن الف در وتد
مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون مستفعلان از مستفعلن طی ته کردن و انداختن حرف
چهارم ساکن چون مستعلن از مستفعلن مفتعلن بجایش نهند و مفعلات از مفعولات فاعلان
بجایش نهند و مفعلات بضم تا از مفعولا فاعلات بضم تا بجایش نهند و مفعلن از مفعولن فاعلن
بجایش نهند خبن بخیدن جامه و دوختن آن و انداختن حرف دوم ساکن چون
متفعلن از مستفعلن مفاعلن بجایش نهند و فعلاتن از فاعلاتن و فعلن بکسر عین از فاعلن و
معولن از مفعولن فعولن بجایش نهند شکل چارپایه را با رسن بستن و اجتماع خبن و کف
چون فعلات بضم تا از فاعلاتن قطع بریدن و انداختن سبب خفیف حرف آخر وتد مجموع و
ساکن کردن ما قبل آخر حرف آخر از یک رکن چون فاعل از فاعلاتن فعلن بسکون عین بجایش نهند
و در غیر فاعلاتن انداختن حرف ساکن وتد مجموع و ساکن کردن ما قبل متحرک آخر حرف چون
مستفعل از مستفعلن مفعولن بجایش نهند و فاعل از فاعلن فعلن بسکون عین بجایش نهند
و فعل بکسر عین از فعلن مکسور العین فعل بفتح عین بجایش نهند وقف استادن
و ساکن کردن حرف هفتم متحرک چون مفعولات بسکون تا از مفعولا بضم تا کسف
پی پاشنه بریدن و انداختن حرف هفتم متحرک چون مفعولا از مفعولات بضم تا مفعولن
بجایش نهند جدع بینی و گوش و دست بریدن و انداختن هر دو سبب خفیف و ساکن
کردن حرف هفتم متحرک از یک رکن چون لات بسکون تا از مفعولات بضم تا فاع بجایش
نهند نحر سینه بریدن و انداختن هر دو سبب خفیف و حرف هفتم متحرک از یک رکن چون

لا از مفعولات فع بجایش نهند **ثلم** بالفتحتین رخنه شدن و انداختن حرف اول کلمهٔ خماسی
سالم و رباعی مقبوض چون عولن از فعولن فعلن بسکون عین بجایش نهند و عول بضم لام از
فعول فعل بسکون عین و ضم لام بجایش نهند **هتم** دندان از بن شکستن و اجتماع حذف
و قصر چون مفاع از مفاعیلن فعول بجایش نهند **اضمار** لاغر کردن اسپ و ساکن کردن تای
متفاعلن مستفعلن بجایش نهند **جب** خصی کردن و انداختن دو سبب خفیف از
آخر مفاعیلن چون مفاعیلن فعل بجایش نهند **بتر** بریدن دم و اجتماع ثلم و حذف در رکن
فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن
فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند **زلل** بی گوشتی
ران و اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن هم ولن و یا با حرکت ما قبل در شود فاع بماند

ف باید دانست که هر بحر از بحور مذکوره بسبب زحافات متنوع بانواع متعدده
و متشکل باشکال مختلفه میگردد پس اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان
مستعمل کثیر الوقوع هر بحر معهٔ اوزان و ارکان هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت
هر بحر حاصل شود و نیز مخفی نماند که اوزان بحور مستعملهٔ عجم بعضی مرغوب و کثیر الوقوع
و بعضی متنفر و متروک یا نادر الوقوع اند پس برای علامت اوزان مرغوبه در مطبوعه
حرف عین در ابتدای هر یک از انها نگاشته و متنفر را بجالش گذاشته شد
تا فهم آن بر طالب آسان گردد.

منظر شصت و یکم در امثلهٔ بحور و اوزان مستعملهٔ شعرای فارس

بحر طویل مثمن سالم

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن ع	باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری

اوزان عجم
مفاعیلن مفاعیلن
بعضی ارکان مقبوض
بعضی محذوف

طویل عروض و ضرب مقبوض

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن	شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

بحر مدید مثمن سالم

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد

بحر بسیط مثمن سالم

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت

بسیط مثمن مخبون

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری

بحر وافر مثمن سالم

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری

بحر کامل مثمن سالم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	به صنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی

کامل مثمن مضمر

متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن	صنما خیالت را چه شد که بماند در دل الفتی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل	شوری شده از خواب عدم دیده گشودیم

هزج مثمن اخرب

مفعولن مفاعیلن مفعول مفاعیلن	دل بی تو بجان آمد وقت است کہ بازآئی

ہزج مثمن مقبوض

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن	دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد

ہزج مثمن مکفوف مقصور

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	ترا لعل گہر ریز مرا چشم گہربار

ہزج مثمن اشتر

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن	وقت را غنیمت دان ہر قدر کہ بتوانی

ہزج مسدس سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	چو دیدان لولوی لعل تو لابرلا

ہزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	الہی غنچۂ امید بگشای

ہزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف ع

مفعول مفاعلن مفاعیل	ہر چند تو شاہ و ما گدائیم

بحر رجز مثمن سالم ع

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	ای چہرۂ زیبای تو رشک بتان آذری

رجز مثمن مطوی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن	می شکفد گل بہ چمنہا ز نسیم سحری

رجز مثمن مطوی مخبون ع

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن	آنکہ نبات عارضش آب حیات میخورد

رجز مثمن مخبون مطوی

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن یا بدل مفتعلان

فغان کنان هر سحر مگو بی تو میگذرم

رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع

مفتعلن مفاعلن مستفعلن مفعولن

ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی

رجز مسدس سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن یا بدل مستفعلان

ساقی بعشرت کوش در دوران گل

رجز مسدس مخبون

مفاعلن مفاعلن مفاعلن یا بدل مفاعلان

کنون که گرد داز بهار خوش هوا

رجز مسدس مطوی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن یا بدل مفتعلان

نیست مرا جز تو نگاری دگری

بحر رمل مثمن سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

شکل دلبردن که تو داری نباشد دلبرا

رمل مثمن مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان

تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران

رمل مثمن مشکول مسبغ

فعلات فاعلیان فعلات فاعلاتن — یا بدل فاعلیان مسبغ

بملازمان سلطان که رساند این دعا را

رمل مثمن محذوف ع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلات مقصور

هر کرا بینم سخن با او ز هر جا می کنم

رمل مثمن مشکول ع

و در بحر مفتعلن بجای مفاعلن آید

فَعِلاتُ فاعلاتُن فَعِلات فاعلاتن یا فاعلیان مسبّغ — قَدَری بخند از رخ قمری نمای ما را

رمل مثمن مخبون

فَعِلاتن فَعِلاتن فَعِلاتن یا فعلیان مسبّغ — لکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

ف بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف نا واقفان از غلطی بحر طویل گمان برند عصمت الله بخاری گوید — رنگ رخسار و دُر گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب است ای سرو پریروی سمن بر ۱ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف چشمهٔ گوهر ۲ فَعِلاتن شانزده بار-

رمل مثمن مخبون مقصور ع

فاعلاتن فَعِلاتن فَعِلاتن فَعِلن یا فعلات مقصور ۱۲ — بازدل بر دز سن پرفنی با تدبیری

رمل مسدس محذوف ع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلان مقصور ۱۲ — گفت زاهد از بهشتم ده خبر

رمل مسدس سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلیان مسبّغ ۱۲ — رخ مکن پنهان چو اندر جان های

رمل مسدس مخبون مقصور ع

فاعلاتن فَعِلاتن فَعِلات یا فعلان مقطوع مسبّغ ۱۲ — شکرین لعل تو کانِ نمک است

رمل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فَعِلاتن فَعِلن یا فعلن مقطوع ۱۲ — منحرِ امید ظریفانه براه

بحر سریع مسدس مطوی موقوف ع

مفتعلن مفتعلن فاعلان یا فاعلات موقوف — وقتِ ضرورت چو نماند گریز

له مثنوی کاتبی مشتمل بر ... درین بحر است ۱۲ / سه مثنوی مولوی جلال الدین رومی و منطق الطیر و پندنامه شیخ فریدالدین عطار و ... بهاءالدین آملی همین بحر است ۱۲ / سه ... مثنوی ... شده اند ۱۲

	سریع مطوی موقوف مجدوع		
مفتعلن مفعولن فاع	یا فع منحور		ای گل رویت سنبل خیز
	سریع مخبون مکسوف		
مستفعلن مستفعلن فعولن	یا فعولان مسبغ		ای مهربان بر حال من نظر کن
	سریع مطوی مکسوف ع		
مفتعلن مفتعلن فاعلن	یا فاعلان موقوف		شیر خدا شاه ولایت علی
	بحر منسرح مثمن مطوی موقوف		
مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن	یا فاعلیان مسبغ		آنکه دلم صید اوست میر شکار من است
	منسرح مثمن مطوی مکسوف ع		
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	یا فاعلان موقوف		نوش لبت در رسید هوش ببر دار حسن
	منسرح مثمن مطوی منحور		
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع	یا فاع مجدوع		آنچه تو داری بحسن ماه ندارد
	منسرح مثمن اخرب ع		
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	یا فاعلیان مسبغ		سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو
	منسرح مسدس مطوی		
مفتعلن فاعلات مفتعلن	یا مفتعلان مذال		شاه جهان باد تا زمانه بود
	بحر خفیف مسدس		
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن	یا فعلیان مسبغ		تازه شد باغ و آن نگار نیامد
	خفیف مسدس مخبون مقطوع ع		

وزین بحرست
قران السعدین و مخزن
اسرار نظامی و مطلع الانوار
امیر خسرو و تحفة الاحرار
جامی ۱۲

مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلن بزرگ است
مفتعلن فاعلن مفتعلن
و اگر مفتعلن شود
فاعلن تا آن جمع
نیز جایز است چنانکه سعدی فرماید
ای بنشسته و تو پای
فلک شد از غم تا
تا چو تو فرزند زاد مادر
ایام را ۱۲

وصدر
و ابتدای همه اوزان
این بحر بجای فاعلاتن
فعلاتن مخبون آوردن
و یک مصراع سالم
مصراع مخبون الصدر
با یکدیگر بعکس بیاوردند
الا ابتدا با تفاق شعرای عجم
و اودن نثر و سریز
جایز داشته اند
اعدو عزا از
آن شیها را ۱۲

وزن		مثال
فاعلاتن مفاعلن فعلن (با فعلان مسبغ)		باتو کی درد ما توان گفتن

خفیف عروض و ضرب مشعث

وزن		مثال
فاعلاتن مفاعلن مفعولن (با مفعولان مسبغ)		وقت گل شد هوای گلشن دارم

بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور

وزن		مثال
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات	با فاعلن محذوف	شهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار

مضارع مثمن اخرب ع

وزن		مثال
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (با فاعلیان مسبغ)		خواهم که سیر بینم روئی چو یاسمینبر

مضارع مثمن اخرب مسبغ

وزن		مثال
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان		سرّ دهانت بیرون از فهم نکته دانان

مضارع مثمن اخرب محذوف

وزن		مثال
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن		دیدار مینمائی و پرهیز میکنی

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

وزن		مثال
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات (با فاعلن محذوف)		ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم

مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف

وزن		مثال
مفاعیل فاعلات فعولن (با مفاعیل مقصور)		خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن

بحر مقتضب مثمن مطوی

وزن		مثال
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن (با مفتعلان مذال)		بالبت چه میطلبم باده نزد جان چه بود

مقتضب مطوی مقطوع

وزن		مثال
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن (با مفعولان مسبغ)		وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

	مقتضب مثمن مخبون	
مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلاتن		زدور نیست میسر نظر به روی تو ما را
	بحر مجتث مثمن مخبون مقصوع	
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات		زبسکه درد تو بر جان ناتوان من است
	بحر متقارب مثمن سالم	
فعولن فعولن فعولن فعولن	فعولان	ز شرم رخت لاله را داغ بر دل
	متقارب مثمن مقصور یا محذوف ع	
فعولن فعولن فعولن فعول	فعل	ز چون نور رایت بود آفتاب
	متقارب مثمن اثلم ع	
فعلن فعولن فعلن فعولن	فعولان مسبغ	آشوب جانی شوخ جهانی
	متقارب مثمن مقبوض اثلم ع	
فعول فعلن فعول فعلن	فعلان مسبغ	گرم بخوانی درم برانی
	متقارب مثمن اثلم مقبوض	
فعل فعولن فعل فعولن	فعولان مسبغ	جان حزینم بر تو فدا شد
	متقارب مسدس سالم	
فعولن فعولن فعولن	فعولان مسبغ	ز درد جدائی چنانم
	بحر متدارک مثمن سالم	
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلان مذال	حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه
	متدارک مثمن مخبون	

[illegible] بوستان سعدی [illegible] نظامی [illegible] سکندرنامه [illegible]

فعِلن فعِلن فعِلن فعِلن ۲ فعلان ۳ مسبغ	چو رخت بنود گل باغ ارم
متدارک مثمن مقطوع	
فعْلن فعْلن فعْلن فعْلن ۲ فعلان ۳ مسبغ	تا کی ما را در غم داری
متدارک مثمن مخبون مقطوع	
فاعلن فعْل فاعلن فعْل ۲ فعول ۳ اذال	سنبل سیه بر سمن مزن
بحر قریب مسدس مکفوف	
مفاعیل مفاعیل فاعلات ۲ فاعلیان ۳ مسبغ	خداوند جهان بخش شاهِ عادل
قریب مسدس اخرب مکفوف	
مفعول مفاعیل فاعلات ۲ فاعلیان ۳ مسبغ	مداح درِ شهریار باشد
قریب اخرب اثتم مسبغ	
مفعول فعول فاعلات ۲ فاعلیان ۳ مسبغ	اقبال بود عروجِ طالع
بحر جدید مسدس مخبون	
فعلاتن فعلاتن مفاعلن ۲ مفاعلان ۳ مسبغ	نبود چون قد سرو تو صنوبری
بحر مشاکل مثمن مکفوف	
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی

بدانکه فصحای عجم اوزانِ رباعی را از بحر هزج اختراع کرده اند و اوزان آن بست وچهار است و برای آن دو شجره مقرر کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی ازان شجره دوازده وزن دارد واز اجتماع اوزان دوازده گانه با یکدیگر رباعی ناموزون نشود بلا کراهت و

صورت هردو شجره انیست

شجرهٔ اخرب	شجرهٔ اخرم

منظر شصت و دوم در علم قوافی

حروف قافیه

حروف قافیه بدانکه مراد از قافیه حرفی یا حروفی چند ست که انها را در آخر مصراع یا بیت در الفاظ مختلفه بیارند و آن نه است اول **روی** که اصل قافیه است یعنی روی در قافیه ضرورست گو دیگر حروف نباشد و قافیه بدون آن متحقق نمیشود - چهار حرف یعنی ردف - قید - تاسیس - و دخیل قبل روی می‌آیند - و چهار یعنی وصل خروج - نایره - مزید - بعد روی واقع میشوند پس **ردف** عبارت ست از حروف مدّه که الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسورست اگر

روی

ردف

پیش از روی بلا فاصله واقع شوند همچو الف دام با کام و واو ستون با زبون و یاے
جبین با جبین و حرکت ما قبل آنها را که فتح و ضم و کسر است **حذو** گویند تکرار این حرف
و این حرکت بخصوص واجب است و تغییر این حرکت همچو قافیه در بفتح اول با دُر بضم
اول معیوب است موسوم به **اقوا** اگر درمیان ردف و روی حرف ساکن واقع باشد
بعضی آنرا داخل ردف شمرده **ردف زائد** یا **ردف مرکب** نامند و
محقق طوسی حرف مذکور را داخل روی شمرده آنرا **روی مضاعف** خوانند
و آن شش حروف اند **ش س ر ف خ ن** مثال س همچو راست
کاست دوست پوست چیست زیست ش چون داشت کاشت
گوشت ر چنانکه آرد کارد **ف** چون کوفت روفت بافت تافت **خ** چون
سوخت دوخت گریخت گسیخت **ن** همچو راند ماند **فائده** قافیه واو و یای معروف
و مجهول با یکدیگر در کلام اساتذه فارس وارد است لیکن احتراز اولی است **حرف
قید** آنکه سوای حرف علت مذکور حرفی ساکن قبل روی بی فاصله واقع باشد چون
ابر صبر ستر چتر شتر کتر ۳ جر فجر بحر نحر بخت تخت صدر قدر عذب جذب دُرد
مُرد دُزد مزد اسم قسم حشر نشر وصل فصل وضع رضع نطع قطع نظم کظم جعد
رعد هفت رفت عقل نقل فکر ذکر حلم علم امر جمر بند پند دُر جور قهر زهر سیر
خیر **حرف تاسیس** و آن الفی است که پیش از حرف روی بفاصله یک
حرف متحرک که آنرا **دخیل** گویند واقع شود چون کامل شامل تجاهل
تساهل خاور یاور **ف** اختلاف تاسیس نزد اهل عجم رواست که التزام آن از
قسم صنایع است و اتفاق دخیل نیز چندان ضرور نیست چه قافیه عاقل با جاهل و

حرف قید

حرف تاسیس

ف در حروف اختلاف ... دخیل ... (حاشیه دست‌نویس)

شامل با دل و خاور با کوہ و شامل با بلبل جایز است و اختلاف حرف قید اگرچه جایز نیست مگر شعرای فارس بلحاظ قرب مخرج چنین قافیه جایز میدارند سعدی فرماید

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ٭ همه روستایند و شیراز شهر ٭ اما آن چهار که بعد از روی واقع شوند این است **حرف وصل** و آن حرف زاید لیست که بی فاصله بعد روی می آید و آنرا متحرک گرداند همچو یای نسبت و یای مصدری و یای متکلم و یای تنکیری و یای خطابی و علامت اضافت و جمع و نون مصدری - و بعد از حرف وصل خروج و مزید و نائره بترتیب می آیند چنانکه میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا در لفظ دیدی و چیدی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت **خروج** است و شین در شل بردیمش و خوردیمش **مزید** است و شین در شل بردستمش و خوردستمش **نائره** است و حرفیکه بعد نائره واقع شود داخل نائره است و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست بل رعایت این چهار از ضروریات است چراکه بی رعایت این قافیه صحیح نمیشود و علامت دانستن حرف روی و حرف وصل اینست که از حذف وصل معنی لفظ ساقط نشود و از حذف روی مهمل شود

منظر شصت و سوم در حرکات حروف قافیه

و آن شش است - رس - اشباع - توجیه - حذو - مجری - نفاذ - **رس** حرکت فتحه ماقبل تاسیس را گویند و **اشباع** حرکت حرف دخیل را - و **حذو** حرکت ماقبل ردف و قید را - و **توجیه** حرکت ماقبل روی را بشرطیکه روی ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه بااو نباشد - و **مجری** حرکت حرف روی را - و **نفاذ** حرکت حرف وصل و خروج و مزید را گویند -

منظر شصت و چهارم در القاب قافیه

اگر روی ساکن باشد آنرا مقید گویند و اگر متحرک مطلق باشند و هر واحد ازین بر دو قسم است یعنی سوای روی حرفی دیگر در قافیه نباشد آنرا مجرده گویند و اگر حرفی باو باشد قافیه را بآن منسوب کنند مثلاً مقید مجرده یا مردفه یا موسسه یا موصوله علی ہذا القیاس مطلق مجرده یا مردفه یا موسسه یا موصوله و نیز باید دانست که اگر قافیه با حرف قید باشد آنرا نیز مردفه گویند و اگر مشتمل بر خروج و مزید و نائره باشد آنرا نیز موصوله گویند۔

منظر شصت و پنجم در تقسیم قافیه

و نیز القاب قافیه باعتبار حروف ساکن و متحرک پنج قسم است۔ مترادف متواتر متدارک۔ متراکب۔ متکاوس مترادف آنکه در آخر قافیه دو ساکن بلا فصل واقع شوند متواتر آنکه بابین دو ساکن یک متحرک باشد متدارک آنکه درمیان دو ساکن دو متحرک باشند متراکب آنکه درمیان دو ساکن سه متحرک باشند متکاوس آنکه درمیان دو ساکن چهار متحرک واقع شوند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید۔

منظر شصت و ششم در عیوبات قافیه

اول غلو که روی جائی ساکن و جائی متحرک باشد چنانکه درین بیت

س صلاح کار کجا و من خراب کجا ؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛

دوم اکفا یعنی خلاف حرف روی خواه یکی فارسی و دیگری عربی باشد مثل سگ۔ و شک۔ ولب و تپ خواه هر دو قریب المخرج باشند مثل نکاح و گناه۔ الغیاث و التماس۔ و این

القاب قافیه

چنانچه حرف باء و سنائی

و درین بیت ... و غیره

تقسیم قافیه

چنانچه خاقانی

عیوب قافیه

چنانچه درین بیت ...

واجب الاحتراز است سوم سناد یعنی اختلاف ردف واین بالکل جایز نیست مانند جمیل
ونزول ومنیر وبدور چهارم اختلاف حرف قید خواه بعید المخرج باشد خواه
قریب المخرج باشد مانند عمر وشعر وبحر وشهر پنجم اختلاف اشباع چنانکه
تجاهل وکامل وبعضی این هر دو را داخل سناد کرده اند ششم اقوا یعنی اختلاف توجیه
وحذو وقید مثلاً قافیه دربادر وشست باست هفتم تعدی یعنی حرف وصل جای متحرک
وجای دیگر ساکن آورده شود هشتم ایطا واین را شایگان نیز گویند وآن آنکه در
قافیه بمعنی واحد تکرار کلمه شود وآن را دو قسم است خفی وجلی خفی آنکه تکرار در بادی النظر
مفهوم نشود چنانکه دانا بینا حیران سرگردان آب گلاب جلی آنکه تکرار ظاهر باشد
مثلاً دردمند وحاجتمند دلا یارا که روی این قافیه الف نداست وعاشقان ومحبوبان
وفسونگر وستمگر ونیکوتر وبهتر وزرین وسیمین خندان وگریان واشال آن ومثل
کرد ونکرد وبکن ومکن وترا ومرا ونظایر آن چه اگر زواید یعنی علامت جمع یا تانیث
یا علامت دیگر از اخیر دور کرده شود قافیه درست نخواهد بود مثلاً در دو جهت دها ودل دیار
وایطای جلی عیب فاحش است وجمع شدنش در یک بیت اصلا جایز نیست
لهذا متاخرین بعد بست بیت تکرار این قافیه در غزل یا در قصیده یا در قطعه روا
داشته اند اگر لفظ واحد را بمعنی مختلف آرند داخل صنایع است نهم تضمین
یعنی قافیه چنین که معنیش موقوف بر مصرعهٔ ثانی باشد دهم تکرار قافیه معمول
قافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه
درین دو بیت حافظ ؎ مستم از بادهٔ شبانه هنوز ؛ ساقی ما نرفت خانه هنوز ؛
میکشی وبغمزه میگوئی ؛ توبه کردی زعشق یا نه هنوز ؛ وچنانچه شمس الدین فقیر گوید

(حاشیه) ... واجب الاحتراز ... [illegible]

رباعی گر شمع نه دلجوئی پروانه کند ؛ بر آتش او ز درد پروانه کند ؛ فریاد ز شمع من کز آتش عشق ؛ پروانه صفت سوزم و پروانه کند ؛ مخفی نماند که متاخرین این رد و عیب را صنعت میدانند - یازدهم **تغییر** و آن اینکه قافیه را در قصیده یا غزل یا قطعه تغییر دهند مثلاً در قافیهٔ جم و نم بعد چند شعر جام و فام آرند -

منظر شصت و هفتم در ردیف و حاجب

ردیف کلمهٔ مستقل را گویند که در آخر مطرعه یا بیت بعد قافیه بیک معنی می آرند و اختلاف آن جائز نیست چنانچه لفظ می آید درین **بیت** سپیده دم که نسیم بهار میآید ؛ نگاه کردم و دیدم که یار می آید ؛ و تکرار آن بخصوص واجب دانند - ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف غیر لازم - و نیز جائز است که تمام مصرعه مشتمل بر قافیه و ردیف باشد چنانچه درین رباعی مولوی جامی **رباعی** ای تن ز غم هجر و دل بیدار تو خوش ؛ تن ز غم هجر و دل بیدار تو خوش ؛ تا کی چشم سرشک حسرت ریزد اندر غم هجر و دل بیدار تو خوش **حاجب** آنرا گویند که ردیف در میان دو قافیه باشد چنانچه لفظ داری درین بیت **س** ای شاه جهان بر آسمان داری تخت است عدو تا بکمان داری سخت ؛

منظر شصت و هشتم در اقسام شعر

و آن ده قسم است **اول فرد** و آن کلامی است موزون که منحصر بر یک بیت باشد قافیه دارد یا نه - و نزد بعضی قافیه نداشتن آن ضرور است **دوم مثنوی** و آن چند بیت متفق الوزن است که هر بیتش در هر دو مصرعه قافیه دارد تعداد ابیات آن منحصر نیست مگر هفت وزن برای مثنوی معین کرده اند **یکی** فعولن فعولن فعولن فعول

دوم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل۔ یا فعولن **سوم** مفعول مفاعلن مفاعیل یا فعولن **چہارم** فاعلاتن مفاعلن فعلن۔ یا فعلات یا فعلان **پنجم** فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن **ششم** فاعلاتن فعلاتن فعلات **ہفتم** مفتعلن مفتعلن فاعلن۔ یا فاعلان

سوم قصیدہ و آن شعریست کہ ہر دو مصراع بیت اول قافیہ داشتہ باشد و شرط است کہ زیادہ از دوازدہ بیت بود و اکثرش را حدی نیست اما متاخرین صد و بیست قرار دادہ اند و این بر دو قسم است مشبب و مجرد **مشبب** انکہ آغازش بر مضمونِ دیگر بود یعنی ذکر ایامِ شباب و شراب و کباب و شاہد و مستی و صحبتِ یار و موسمِ بہار و باران و گلزار باشد و از انجا شاعر بطرزِ پسندیدہ سوی مدح ممدوح رجوع نماید۔ آن مضمون را **تشبیب** خوانند و این رجوع را **تخلص و گریز** نامند و بیشتر کہ ختمش بر دعا می کنند **دعائیہ** گویند۔ و در قصیدہ دو و سہ مطلع آوردن جائز است و این از محسنات قصیدہ است و قصیدہ مشتمل بر مضمون مدح و حمد و نعت و ذم و نصایح و حکایت می باشد **مجرد** انکہ چنین نبود **چہارم غزل** کہ اشعار متفق الوزن والقوافی را گویند کہ ہر دو مصرعۂ مطلعش قافیہ داشتہ باشد و این زیادہ از پانزدہ بیت و کم از پنج نزد متاخرین جائز نیست و مضمونِ آن مشتمل بر ذکر حسن معشوق و عشق معشوق و حسن و صفت خط و خال و صفت گل و بلبل و وصال و ہجر و جور و جفای یار و جفای فلک باشد **ف** بیتِ اول قصیدہ و غزل کہ ہر دو مصرعش قافیہ دارد **مطلع** نامند و بیت ثانی را **حسن مطلع** اگر در معنی معادنِ مطلع بود و بیتِ اخیر را **مقطع** گویند و در ان متاخرین تخلص خود نویسند و ابیاتی کہ میان مطلع و مقطع واقع شوند بہ **بیت الغزل و بیت القصیدہ** موسوم گردند **پنجم رباعی** کہ آنرا ترانہ و دوبیتی و چہار مصرعی نیز گویند کہ چہار مصراع

قصیدہ

غزل

رباعی

آن متفق الوزن و القوافی باشد لیکن در مصرع سوم قافیه شرط نیست و اوزان آن مخصوص نیست
ششم **قطعه** و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و بیست بیت بنود و مگر مطلع
نبدارد و قافیه که در مصرعهٔ ثانی هر بیت اولش باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر
بمصرعهٔ ثانی هر بیت کرده آید هفتم **مسمط** و آن شعریست که مصاریع هر بند آن متفق القافیه
باشد مگر قافیه مصراع اخیر هر بند ملکی بود بر قافیه که در بند اولش باشد پس اگر هر بند
معهٔ مصرعهٔ اخیره سه مصرعه دارد **مثلث** و اگر چهار **مربع** و اگر پنج **مخمس** و اگر شش
مسدس و اگر هفت **مسبع** و اگر هشت **مثمن** و اگر نه **متسع** و اگر ده **معشر** نهند
هشتم **مستزاد** و این مانند غزل است و فرق همین است که در مستزاد فقرهٔ از نثر که بر
وزن صدر و عروض آن بحر باشد و بحسب معنی با ماقبل خود مربوط بود زیاده کنند و این
بر دو قسم است **یکی** آنکه فقرهٔ نثر در آخر هر مصراع بود **دوم** آنکه در آخر بیت باشد اما
اول بهتر و خوشتر است و شرط است که آن فقره در آخر مصراع بیت اول و آخر همه ابیات
باقیه متفق الوزن و القافیه باشد نهم **ترجیع بند** و آن عبارت از چند غزل متفق الوزن
مختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذو القافیه که بحسب معنی با بیت سابق
مناسبتی دارد مکرر آرند دهم **ترکیب بند** و آن مثل ترجیع بند است و فرق
همین است که هر فردی ذو القافیه که در ترکیب بند بعد غزل می آید جداگانه می باشد
و این را **واسوخت** نیز می نامند۔

منظر شصت و نهم در عیوب کلام

اول **تنافر کلمات** که ثقالت کلام است که از تلفظ آن طبع نفرت گیرد
بر لسان دشوار آید چنانچه درین **رباعی** ای کان کف و چرخ چتر و سیاره سپه ؎

وی نعل سم سمند میمون تو مه ॥ در بحر سخا وجودت ای کان کرم ॥ گه گه شود و گه گه
و گه گه گه ॥ یعنی گاه گاه کاهی کوهی میشود. و گاه گاه کوهی کاهی میگردد **دوم**
ضعف التالیف که ترکیب کلام خلاف محاوره فصحا باشد و مطابق قواعد
مشهوره نحو نباشد چنانچه ع دلبر بی مهر جان عاشق ناشاد سوز ॥ درینجا میان
لفظ جان و سوز فصل واقع شدن ضعف تالیف است **سوم غرابت** که
چنین لغات در کلام استعمال کنند که غیر مروج و مستعمل باشد و معنی او ظاهر نباشد
و احتیاج کتب لغت افتد چون بلماس برای قلم و سرجان برای گرگ **چهارم**
تکلف که الفاظ مصنوعی غیر جایز و غیر مستعمل فصحا در کلام آورده شود چون ملبب
بجای لبالب و متراش بجای تراشیده **پنجم تناقض** که در کلام معنی خلاف
معنی دیگر نوشته شود چنانچه در صفت کسی ستمگر او با وفا هردو نویسند و ازین قبیل
است نوشتن صفتی بچیزی که آن صفت دران نباشد چون شراب شیرین
ششم تتابع یعنی توالی اضافات چنانچه ع جنبش ابروی شوخ دشمن جان
حزین ॥ **هفتم مخالفت** که لفظی را در آورند که مخالف قیاس لغوی یا قاعده
صرف باشد چنانچه استعمال مصئون بهمزه. لفظ مصئون بهمزه غلط است و مصون
بلا همزه صحیح است. و اسقاط عین و های غیر های مختفی و حای حطی و یا و دیگر حروف
درین داخل است چنانچه مثال اسقاط عین درین ع هر دم عهد دوستی با آن پری
بندد رقیب ॥ و مثال سقوط های ملفوظی چنانچه ع هر چند دل لخت زبیداد تو خون
است ॥ و مثال سقوط یا چنانچه ع تبان آذری را با تو هیچ نسبت نیست ॥ یای
آذری در تقطیع می افتد **هشتم تکرار** یعنی مکرر آوردن لفظی برای معنی واحد چنانچه تکرار

روابط درین مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو **یازدهم تخلیع** ... مصرعه از جفا و از عتاب و از اد او از نگاه **نهم تخلیع** که شعر را در وزن نامطبوع و ناخوش و ارکان ثقیل بنویسند **دهم حشو** و از اقسام ثلثه آن صرف حشو قبیح داخل عیوب است چنانچه **بیت** گرمی ز سم ز خدمت معذورم ؛ زیراکه درد چشم و صداع سرم است **یازدهم تعقید** و آن بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه کلام بسبب تقدیم و تاخیر یا حذف و غیر ان بر معنی مقصود غیر ظاهر الدلالت باشد چنانچه **س** الله الله ز گردش گردون ؛ نالد اعلی است کرگس و گردون ؛ و معنی مقصود این است اگر کرگس اعلی است و گردون است از گردش گردون می نالد و تعقید لفظی جائیکه مخل فهم معنی باشد داخل عیوب است تعقید معنوی آنکه معنی کلام بسبب کثرت لوازم بعیده بعید الفهم باشد چنانچه **س** ازان سوهزار و ازین سوهزار ؛ چو باهم زدند کشته شد صد هزار **دوازدهم سرقه** که دزدیدن کلام غیر است و آن بر دو قسم است ظاهر و غیر ظاهر پس **سرقه ظاهر** بر سه قسم می آید یکی انتحال که آنرا نسخ نیز گویند ـ دوم اغاره که آنرا مسخ نیز نامند و سوم سلخ پس **انتحال و نسخ** آنکه تمام دیگر را بعینه در تملک خود آورد چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش این است **س** زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ؛ ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب ؛ از اول تا آخر در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند اما این قسم را شعرای صاحب قدرت عمداً ارتکاب نمی نمایند مگر بر سبیل توارد خاطر **اغاره و مسخ** آنکه معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغیر دهند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو **س** سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن ؛ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ؛ مولوی جامی **س**

حاشیه: لفظی ... معنوی ... ؛ بیت ... ؛ ...

سر دگفتم قد ترا وز شرم ٭ سر بالائی توانم کرد **سلخ** انکه معنی را تمام اخذ نماید و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند چنانچه درین دو بیت جامی ؎ بر من از جور تو که بیداد رود ٭ چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود **اهلی** شیرازی ؎ هر چند که از هجر توام خون رود از دل ٭ از در چو در آئی همه بیرون رود از دل ٭ اما **سرقه غیر ظاهر** انکه معنی را قلب کنند یا بلباس دیگر ادا کنند که التباس در الفاظ کم باشد یا آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو ؎ زلف تو سیه چرا است ما ناک ٭ بسیار در آفتاب گردیده است ٭ صائب ؎ زیر خانه آئینه چون بیرون آید ٭ گمان برند که در آفتاب گردیده است ٭ چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت داده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و از این باب است این دو بیت انوری ؎ برانی که خونم بزاری بریزی ٭ برای رضای تو من هم برانم ٭ خاقانی ؎ تو برانی که جانم آن تو است ٭ من که خاقانیم برآنکه توئی ٭ و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه بادعای بیت اول است

سیزدهم سکته انکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و آن شعر را معیوب می کند چنانکه ع اگرچه صد سال ز بیخودی بخاک رهت فتاده باشم ٭ تقطیعش فعول فعلن چهار بار است۔

خاتمه در تصرفات شاعری

باید دانست که اساتذه نه عیوب را برای صحت وزن و درستی قافیه جائز داشته اند۔ وصل۔ قطع۔ تخفیف۔ تشدید۔ قصر۔ مد۔ اسکان۔ تحریک اشباع حرکت۔ **وصل** زیاده کردن حرفی در لفظ باشد چون الف در

ابا وابی و واو در برومند و تنومند و ہا در دریباه و شناه یعنی دریا و شنا

قطع حرفی از حروفِ اصلی لفظ دور کردن چون تبر در تبر و شیب از نشیب

تخفیف حرف مشدد را مخفف آوردن چنانکہ لفظ تنور وصف وغیره که مشدد الاصل ہستند۔

التشدید غیر مشدد را بہ تشدید خواندن چنانکہ سعدی فرماید ؎ گر ہمہ زر جعفری دارد ؛ مردِ بی توشہ بر نگیرد گام ؛ زرّ وپرّ وغیره اکثر مشدد آمدہ است۔

قصر الف ممدودہ را مقصورہ آوردن چنانچہ آفتاب بہ ممدودہ را افتاب بقصر استعمال کردن

مد مقصورہ را ممدودہ آوردن چون آستر و آبرہ۔

اسکان حرفِ متحرک را ساکن کردن ہمچو قسم بسکون سین در قسم بفتح سین استعمال کردن۔

تحریک حرفِ ساکن را متحرک کردن چنانکہ گرسنہ بمکسور نمودن سین۔

اشباع حرکت چنانکہ اشباع کسرۂ چہ درین قولِ سعدی ع چو مردی چہ سیراب چہ خشک لب ؛ و اشباع فتحہ لفظِ نہ درین قولِ جامی ؎

مبادا ہیچ کس چون من گرفتار

کہ نہ دل دارم اندر بر نہ دلدار

تمت

فهرست کتاب مناظر القواعد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳	منظر اول در تقسیم حروف تهجی و طریق اعراب اسلف۔	۱۰	منظر هشتم در حالات اسما
۴	منظر دویم در بیان حرف و تهجی و القاب حروف	۱۱	منظر نهم در اسم صفت و اسم تفضیل و اسم مبالغه۔
ایضاً	منظر سوم در تعریف کلمه و اقسام آن۔	ایضاً	منظر دهم در نکره و معرفه۔
۵	منظر چهارم در بیان اسم جامد۔	۱۲	بیان ضمیر و اقسام آن۔
ایضاً	منظر پنجم در بیان مصدر اصلی و جعلی لازمی و متعدی۔	۱۵	بیان علم و لقب و خطاب و اسم اشاره۔
		۱۶	بیان یای موصول و نکره مضاف و منادی۔
۶	تعریف مصدر قیاسی و سماعی مصدر متصرف۔	ایضاً	منظر یازدهم در اسم ظرف و اقسام آن
		۱۷	منظر دوازدهم در اسم عدد۔
ایضاً	مقتضب معروف و مجهول	۱۸	بیان اعداد رقمی۔
۷	طریق متعدی ساختن بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن۔	۱۹	منظر سیزدهم در تعریف افعال متعدی
		ایضاً	و اسم فاعل و اسم مفعول مصدر لازمی و متعدی۔
۸	منظر ششم در بیان مشتق یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه۔	۲۰	مصدر معروف و مجهول اصلی و جعلی مثبت و منفی۔
ایضاً	منظر هفتم در وحدت و جمعیت اسما۔		
۹	جمع سالم و جمع مکسر نقشه اوزان	ایضاً	بیان ضمائر منفصله و متصله۔
	جمع اسمای عربی مستعمله فارسی	۲۱	منظر چهاردهم در طریق اشتقاق صیغه‌ها۔

صفحه	مضمون
۲۳	منظر پانزدهم در صرف کبیر متعدی معروف مصدر دن
۲۵	منظر شانزدهم در طریق ساختن مجهول و صرف کبیر آن
۲۶	منظر هفدهم در ساختن امر حاضر و فوائد دیگر۔
۲۹	منظر هجدهم در بیان فعل لازمی و متعدی۔
ایضاً	منظر نوزدهم در افعال ناقصه۔
۳۰	منظر بستم در تعریف حروف و حساب جمل۔
ایضاً	منظر بست و یکم در معانی الف و اقسام آن۔
۳۱	منظر بست و دوم در معانی ب و اقسام آن۔
۳۳	منظر بست و سوم در معانی ت و اقسام آن۔
ایضاً	معانی تا و اقسام آن۔
۳۴	منظر بست و چهارم در معانی چه و اقسام آن
ایضاً	منظر بست و پنجم در بیان معانی ش۔
۳۵	منظر بست و ششم در بیان معانی ک و اقسام که۔
۳۶	منظر بست و هفتم در معانی میم۔
ایضاً	منظر بست و هشتم در بیان معانی ن۔
۳۷	منظر بست و نهم در اقسام و معانی و
۳۸	منظر سی ام در اقسام و معانی ه۔
ایضاً	منظر سی و یکم در اقسام یای معروف

صفحه	مضمون
۳۹	منظر سی و دوم در اقسام یای مجهول
ایضاً	منظر سی و سوم در تبدیل حروف مفرده بحرف دیگر
۴۱	منظر سی و چهارم در معنی بعضی کلمات و حروف که
	متصل بلفظی شده مفید معنی تازه میشوند۔
ایضاً	حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند۔
۴۲	حروف مفید معنی ظرف حروف استفهام۔
۴۳	حروف ندا۔ کلمات مصدری۔ حروف زوائد۔
ایضاً	حروف مفید معنی مانند۔
۴۴	حروف تصغیر حروف نسبت حروف مفید
	معنی رنگ حروف استثنا۔ حروف عطف
۴۵	حروف علت حروف تشبیه حروف شرط۔ حروف ربط
۴۶	حروف نفی۔ حروف تمنا۔ حروف تنبیه۔
	حروف تاکید۔ حروف ایجاب۔ حروف تاسف
۴۷	حروف جمع۔
ایضاً	منظر سی و پنجم در مخففات و رموزات و امثله آن
۴۸	ف در اماله۔
ایضاً	منظر سی و ششم در اصطلاحات منشیان که برای هر شئ
	مقرر شده است۔

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۹	منظر سی و هفتم در تعریف نحو و مرکب و اقسام آن	۶۲	منظر چهل و پنجم در اقسام جمله باعتبار صفت
۵۰	منظر سی و هشتم در مرکبات ناقصه -	۶۳	منظر چهل و ششم در اقسام جمل مرکبه -
ایضاً	بیان مرکب اضافی -	۶۴	منظر چهل و هفتم در ترکیب چند جمل مفرده و مرکبه
۵۱	اقسام اضافت -	۶۸	منظر چهل و هشتم در علم بیان و اقسام دلالت
۵۲	بیان مرکب توصیفی -	ایضاً	حقیقت -
۵۳	بیان مرکب امتزاجی -	۶۹	مجاز - استعاره - مجاز مرسل کنایه -
۵۴	بیان مرکب غیر امتزاجی -	ایضاً	منظر چهل و نهم در بیان تشبیه و اقسام آن
ایضاً	منظر سی و نهم در مرکب مفید یعنی جمله	۷۰	بیان مشبه و مشبه به -
ایضاً	بیان جمله اسمیه	۷۱	بیان وجه شبه تشبیه مرکب یا ممثل
۵۶	بیان جمله فعلیه	۷۲	تشبیه تمثیل و غیر تمثیل و تشبیه مجمل
۵۷	منظر چهلم در شناختن فاعل و مفعول وغیره	۷۳	تشبیه مفصل تشبیه قریب مبتذل -
۵۸	منظر چهل و یکم در بیان جمله خبریه و انشائیه	ایضاً	تشبیه بعید غریب بیان غرض تشبیه تشبیه
ایضاً	منظر چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن		مقبول و مردود -
ایضاً	منظر چهل و سوم در اقسام مفعول مفعول به -	۷۴	بیان ادات تشبیه - تشبیه موکد -
۵۹	مفعول فیه مفعول له مفعول معه مفعول مطلق	ایضاً	تشبیه مرسل تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه تفضیل -
۶۰	منظر چهل و چهارم در متعلقات سوای مفاعیل	ایضاً	تشبیه عکس تشبیه اضمار - تشبیه تفضیل -
ایضاً	حال تمیز مستثنی - جار مجرور -	۷۵	منظر پنجاهم در استعاره استعاره وفاقیه
۶۱	بدل تشبیه تاکید لفظی و معنوی -	ایضاً	استعاره عنادیه استعاره بالتصریح استعاره

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
ایضاً	مکنی۔ استعارہ تخییلیہ۔	۸۶	حسن التعلیل۔
۷۶	استعارۂ اصلیہ۔ استعارۂ تبعیہ۔	۸۷	تاکید المدح بما یشبہ الذم تاکید الذم بما یشبہ المدح
۷۷	استعارۂ مطلقہ استعارۂ مجردہ۔ استعارۂ	ایضاً	مدح الموجہ یعنی استتباع۔ ادماج۔ فرق
ایضاً	مرشحہ۔ مجاز مرکب۔	ایضاً	در استتباع و ادماج۔ توجیہ۔
۷۸	منظر پنجاہ و یکم در مجاز مرسل و اقسام آن	۸۸	الہزل الذی یراد بہ الجد۔ تجاہل عارف۔ قول
ایضاً	منظر پنجاہ و دویم در کنایہ۔		بالموجب۔ اطراد۔ تعجب۔
۷۹	تعریض۔ تلویح۔ ایما و اشارت۔	۸۹	حشو۔ تنسیق الصفات۔ سوال و جواب۔
ایضاً	منظر پنجاہ و سیوم در علم بدیع۔	۹۰	حسن الطلب حسن المطلع حسن المقطع۔
۸۰	بیان اقسام نثر یعنی مسجع۔ مرجز۔ عاری وغیرہ	ایضاً	التفات۔ تملیح۔ ارسال المثل
۸۱	منظر پنجاہ و چہارم در صنایع معنوی۔	۹۱	جامع اللسانین متضمن اللسانین ابداع۔
ایضاً	تضاد یعنی مطابقہ۔ تدبیج۔ مقابلہ۔	ایضاً	اقتباس منظر پنجاہ و پنجم در صنایع لفظی۔
۸۲	مراعات النظیر۔ ایہام تناسب ایہام مشاکلہ	ایضاً	تجنیس تام۔ تجنیس مماثل۔
۸۳	مزاوجہ ارصاد۔ عکس رجوع۔ استخدام۔	۹۲	تجنیس مستوفی تجنیس مرکب تجنیس مرکب
۸۴	لف و نشر مرتب و غیر مرتب۔	ایضاً	متشابہ تجنیس مرکب مفروق تجنیس مفروق تجنیس محرف
۸۴	جمع۔ تفریق۔ تقسیم۔ فرق و تقسیم و لف و نشر	۹۳	تجنیس زاید یا ناقص۔ تجنیس مطرف۔
۸۵	جمع مع تقسیم۔ جمع مع تفریق و تقسیم	ایضاً	مطرف مضارع۔ مطرف لاحق تجنیس مکرر مزدوج
ایضاً	تجرید۔ مبالغہ۔ تبلیغ۔	۹۴	مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجنح۔
۸۶	اغراق غلو۔ مذہب کلامی مذہب فقہی۔	ایضاً	مقلوب مستوی۔ اشتقاق رد العجز علی الصدر

صفحه	مضمون
۹۵	لزوم مالایلزم - منقوط - غیر منقوط -
۵۰	رقطا - خیفا - مقطع - موصل - واسع الشفتین -
ایضاً	واصل الشفتین - تحت النقاط - فوق النقاط -
ایضاً	جامع الحروف - سجع مطرف - سجع متوازی -
۹۷	سجع موازنه - ترصیع -
۹۸	ذوقافیتین - متلون - تلمیح - سیاق الاعداد -
ایضاً	توشیح -
۹۹	مبادلة الراسین - براعت استهلال
ایضاً	معما - لغز - تاریخ -
۱۰۰	منظر پنجاه و هفتم در علم عروض -
۱۰۱	منظر پنجاه و هشتم در تقطیع -
۱۰۳	منظر پنجاه و نهم در عدد اوزان بحور -
ایضاً	اسمای بحور و اوزان اصلی آن -
۱۰۴	منظر شصتم در بیان رکن سالم و غیر سالم و زحافات
۱۰۵	اسمای زحافات - مزاحفات -
ایضاً	منظر شصتم در معانی زحافات -
۱۰۷	منظر شصت و یکم در مشاکله بحور و اوزان مستعمله
ایضاً	شعرای فارس -
۱۱۶	اوزان رباعی - شجرهٔ اخرب و شجرهٔ اخرم -
ایضاً	منظر شصت و دوم در علم قوافی و حروف قافیه -
۱۱۸	منظر شصت و سیوم در حرکات حروف قافیه
۱۱۹	منظر شصت و چهارم در القاب قافیه -
ایضاً	منظر شصت و پنجم در تقسیم قافیه -
ایضاً	منظر شصت و ششم در عیوبات قافیه
۱۲۱	منظر شصت و هفتم در ردیف و حاجب
ایضاً	منظر شصت و هشتم در اقسام شعر - فرد - مثنوی -
۱۲۲	اوزان مثنوی - قصیده - غزل - رباعی -
۱۲۳	قطعه - مسمط - مستزاد - ترجیع بند - ترکیب بند -
ایضاً	منظر شصت و نهم در عیوب کلام -
۱۲۶	خاتمه در تصرفات شاعری -

تمت

بالخیر -

HINDUSTANI AND PERSIAN POOKS.

		RS.	A.	P.
1.	**Sinclair's History of India**—Hindustani	0	10	0
2.	**Khulāsat-ul-Qavānin**—Urdu Grammar	0	3	0
3.	**Jāmi'-ul-Qavānin** Do.	1	0	0
4.	**Geography of the World**—Hindustani	0	4	0
5.	**Ch-manistan-i-Ajib.** Do.	0	3	0
6.	**Kitāb-i-Salis** Do.	0	2	0
7.	**Jāmi'-l-Ash'ar** (Urdu text-book for Middle School Examination)	0	5	0
8.	**…zir-ul-Qavāid**—Persian Grammar	1	0	0
9.	**Zubd-t-ul-Qavānin** Do.	0	6	0
10.	**Muhāvarāt-i-Fārsi**—Persian Idioms (Text-book for Middle School Examination)	0	8	0
11.	**Mirza Jafaar Qurāji Dāghi dar vakāmat-i-tama'** (Middle School Persian Text-book for 1886.)	0	6	0
12.	**Mirza Jafaar Qurāji Dāghi dar basīrat va hus-hiāri-i-hākimān** (Middle School Text-book for 1887.)	0	6	0
13.	**Majmuah-i-Salis**—Persian Reader	0	4	0
14.	**'Ilm-i-Tajwīd**—English and Arabic	1	8	0
15.	**The Faith of Islām**—English	4	0	0

P. C. K. DEPÔT, VEPERY, MADRAS;
33, OXFORD STREET, SECUNDERABAD.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظار، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذۂ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبائے انٹر [illegible] شدہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے۔ ایل ایل۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط